شمارهٔ دفتر ۱۲۹۶۷
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۱۱۷۹
اسم کتاب
مؤلف
موضوع
شورای ملی
بازدید شد ۱۳۸۱
بازدید شد ۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب مثنوی
مؤلف مولانا جلال الدین محمد رومی
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۲۹۶۷
۱۱۷۹
بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۸۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

اسم کتاب مثنوی

مؤلف مولانا جلال الدین محمد رومی

موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر
۱۲۹۶۷
۱۱۷۹

بازدید شد
۱۳۸۱

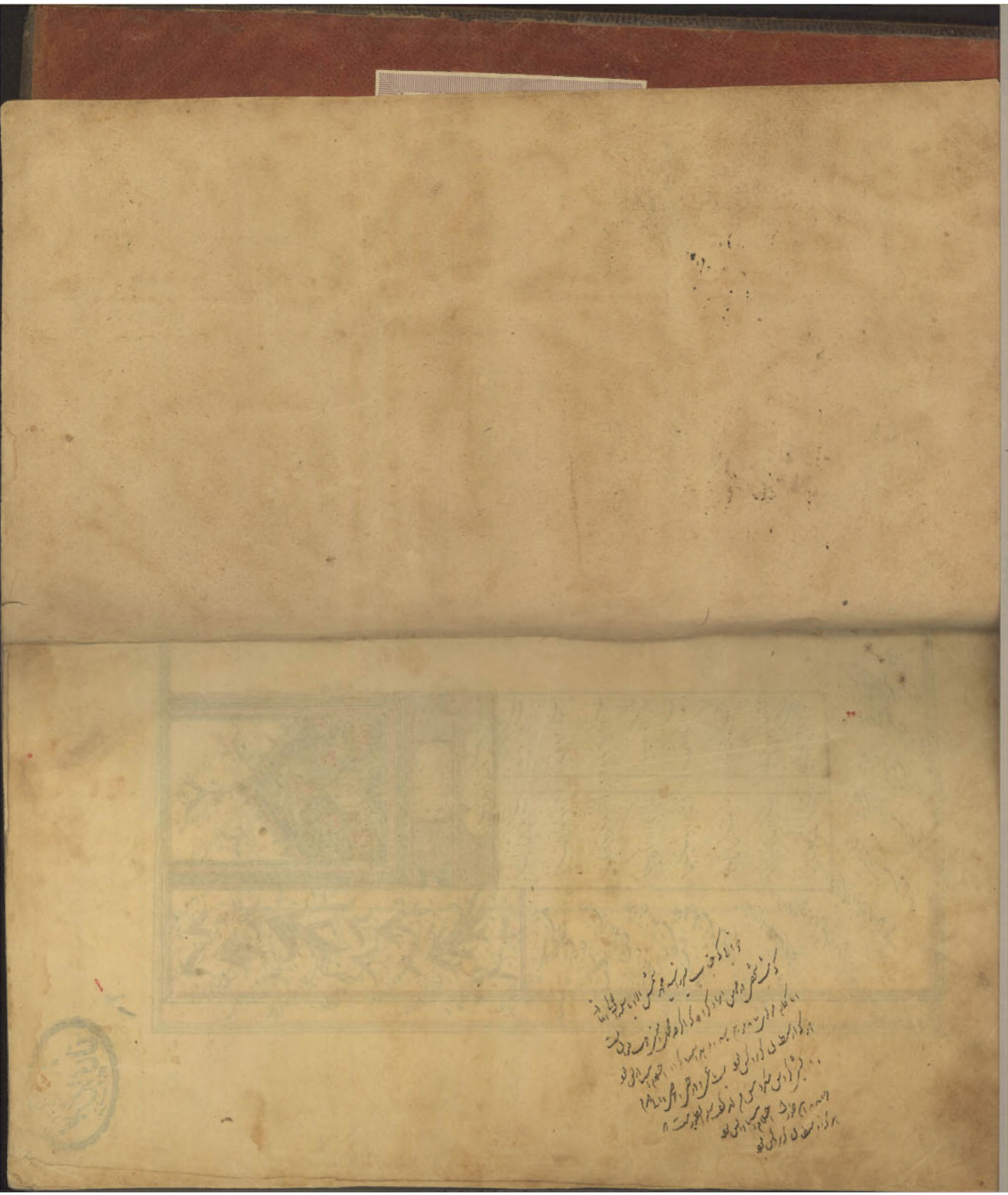

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

هذا کتاب المثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

بشنو از نی چون حکایت میکند / وز جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم / جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من
سر فراز ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست

گر نبودی ناله نی را اثر / نی جهان را پر نکردی از شکر
در غم ما روزها بیگاه شد / روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست / تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / وانکه بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر / چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه / چند ماند قسمت یک روزه
کوزه چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد / او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جانان طور آمد عاشقا / طور مست و خر موسی صعقا
با لب دمساز خود گر جفتمی / همچو نی من گفتنیها گفتمی

رو تو زنگار از رخ او پاک کن / بعد از آن آن نور را ادراک کن

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک و خریدن پادشاه کنیزک را و رنجور شدن کنیزک و تدبیر پادشاه در معالجه او

بشنو ای دوستان این داستان / خود حقیقت نقد حال ماست آن

نقد حال خویش را گر پی بریم / هم ز دنیا هم ز عقبی برخوریم

این حقیقت را شنو از گوش دل / تا برون آیی بکلی از آب و گل

فهم کردارید و جان را دل دهید / بعد از آن از شوق پا در ره نهید

پادشاهی در زمان پیش ازین / ملک دنیا بودش و هم ملک دین

اتفاقا شاه روزی شد سوار / با خواص خویش از بهر شکار

بهر صیدی می‌شد اندر کوه و دشت / ناگهان در دام عشق او صید گشت

یک کنیزک دید شه بر شاهراه / شد غلام آن کنیزک جان شاه

مرغ جانش در قفس چون می‌طپید / داد مال و آن کنیزک را خرید

چون خرید او را و برخوردار شد / آن کنیزک از قضا بیمار شد

آن یکی خر داشت پالانش نبود / یافت پالان گرگ خر را در ربود

از هلیله قبض شد اطلاق رفت / آب آتش را مدد شد همچو نفت

سستی دل شد فزون و خواب کم / سوزش چشم و دل پر درد و غم

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه کنیزک

شه چو عجز آن حکیمان را شنید / پا برهنه جانب مسجد دوید

رفت در مسجد سوی محراب شد / سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد

چون بخویش آمد ز غرقاب فنا / خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا

کی کمینه بخششت ملک جهان / من چگویم چون تو میدانی نهان

حال ما و این طبیبان سر بسر / پیش لطف عام تو باشد هدر

ای همیشه حاجت ما را پناه / بار دیگر ما غلط کردیم راه

چون برآورد از میان جان خروش / اندر آمد بحر بخشایش بجوش

در میان گریه خوابش در ربود / دید در خواب او که پیری رو نمود

گفت ای شه جمله حاجاتت رواست / گر غریبی آیدت فردا ز ماست

چونکه آید او حکیم حاذق است / صادقش دان کو امین صادق است

در علاجش سحر مطلق را ببین / در مزاجش قدرت حق را ببین

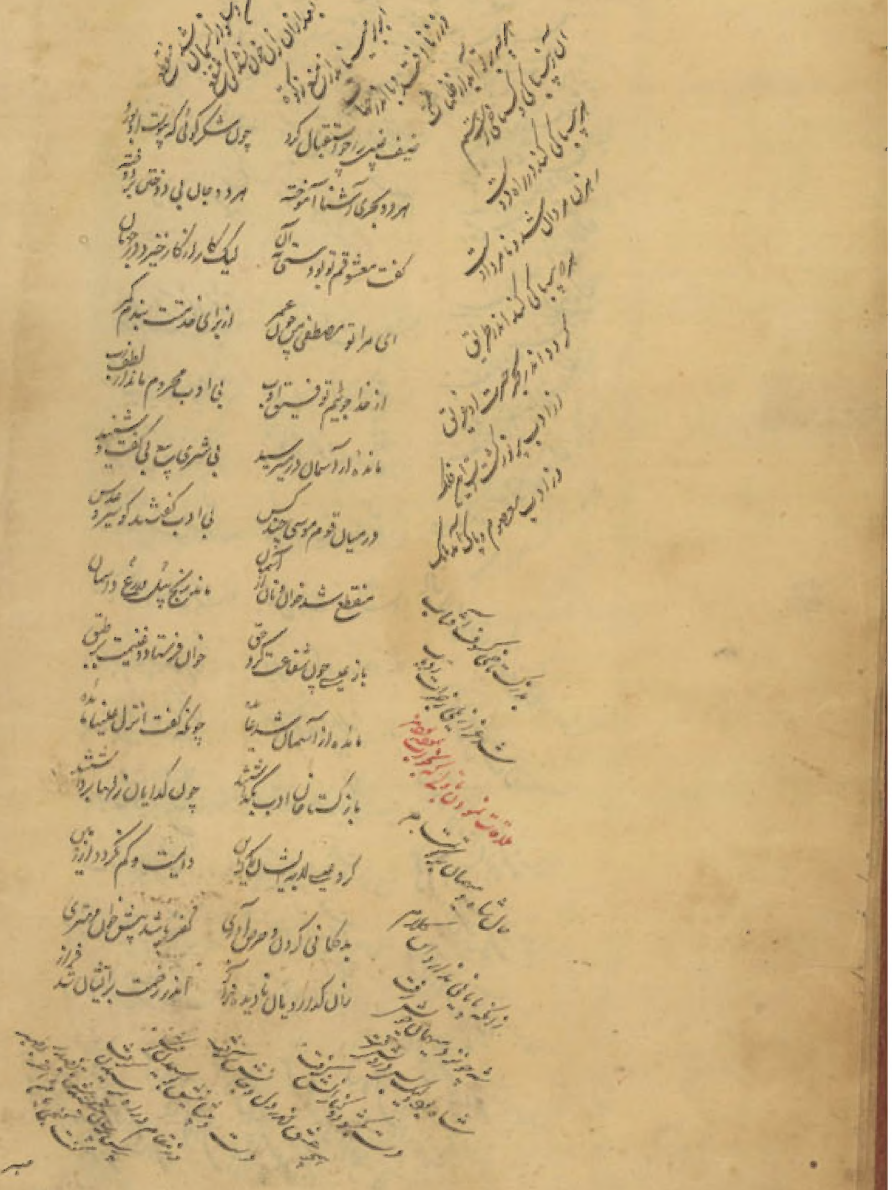

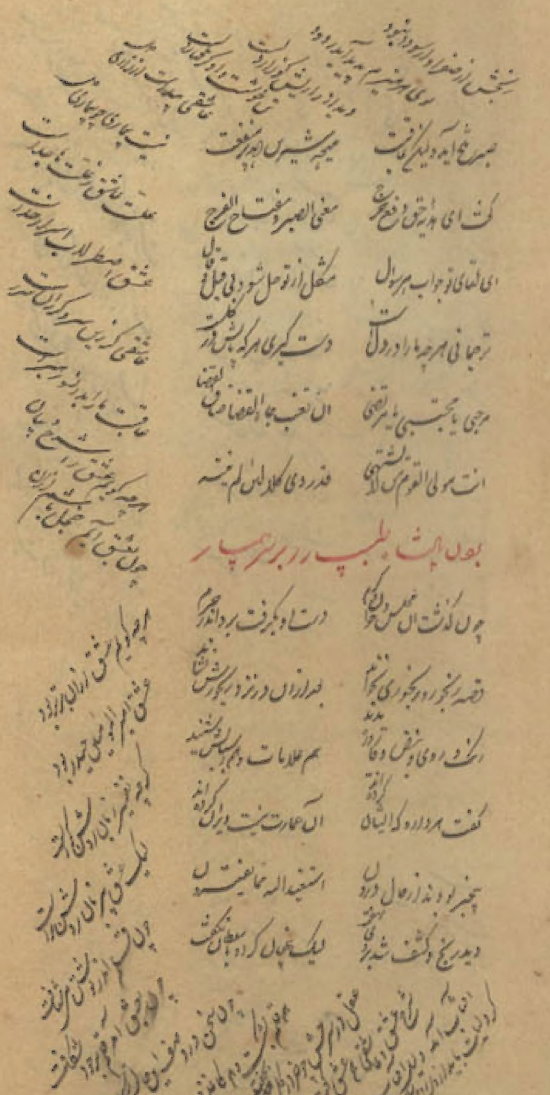

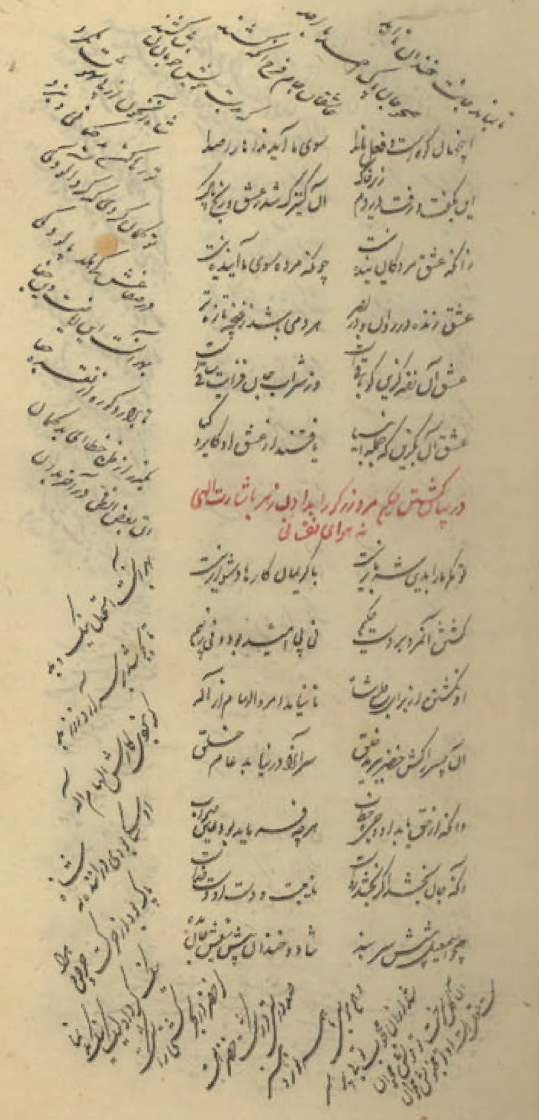

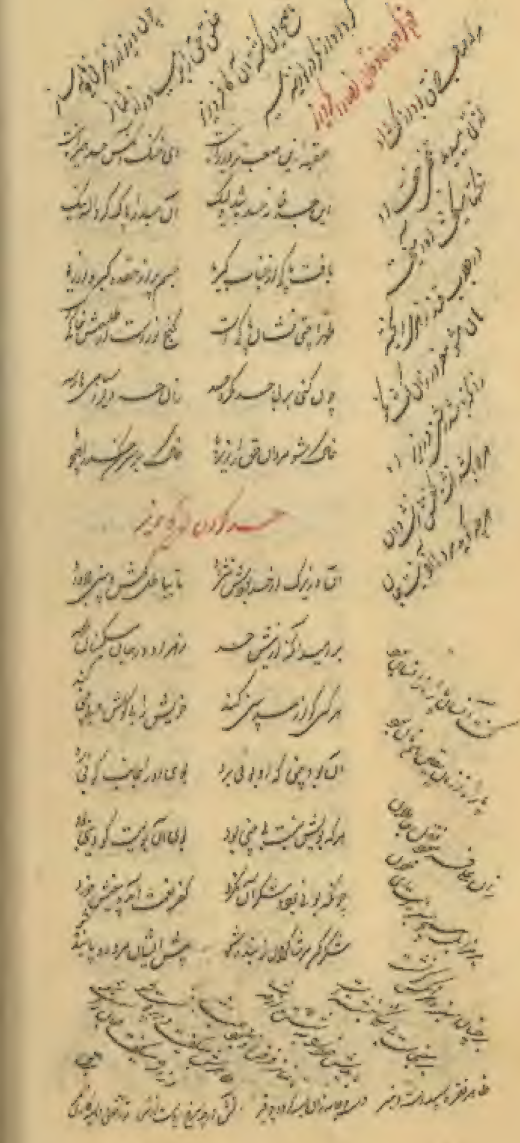

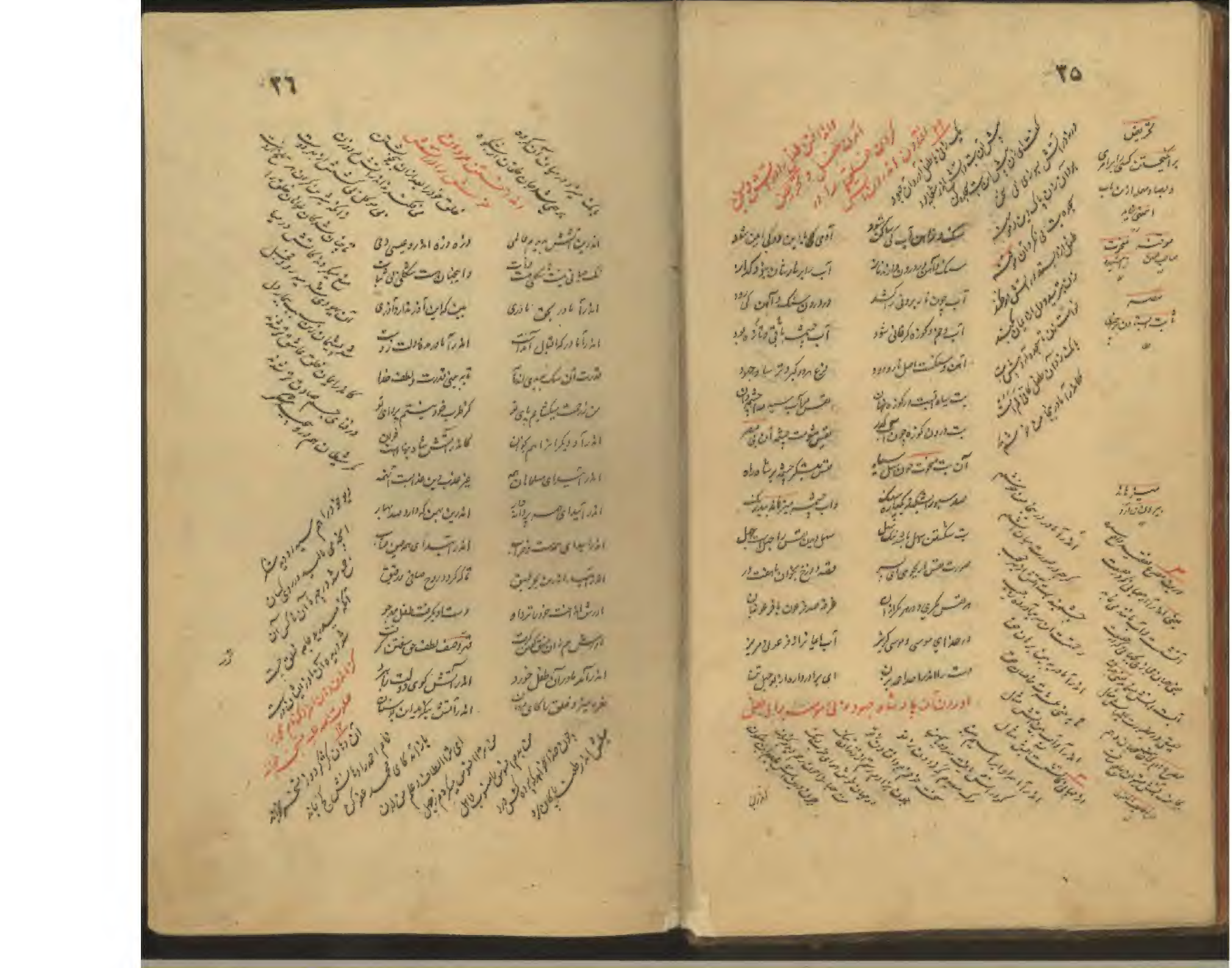

[illegible]

دم مرا ایشان مرا از فکر بند / چند بفریبید مرا این دم چند

سخت درماند اسیر شست ریش / چون نه پس بیند نه پیش از اجلش

راه هموار است زیرش دامها / لفظ معنی در میان نامها

لفظها و نامها چون دامهاست / لفظ شیرین دیگ آب گرماست

عمر چون آبست وقت او را جو جو / خلق باطن ریگ جوی عمر نو

آن یکی دیگی که جوشد آب زو / سخت کمیابست روان را بجو

هست آن دیگ ای پسر مرد خدا / کو بحق پیوست و شد از خود جدا

آب عذب دین همی جوشد ازو / طالبان را زو حیاتست و نمو

غیر مرد حق چو دیگ خشک دان / کآب عزت را خورد او هر زمان

طالب حکمت شو از مرد حکیم / تا ازو گردی تو بینا و علیم

منبع حکمت شو و حکمت طلب / فارغ آید او ز تحصیل و سبب

لوح حافظ لوح محفوظی شود / عقل او از روح محفوظی شود

چون معلم بود عقلش ز ابتدا / بعد از آن شد عقل شاگردی ورا

عقل چون جبریل گوید اهدنا / گر یکی گامی بنهم سوزد مرا

تو مرا بگذار زین پس پیش ران / صد من این بود ای سلطان جهان

[illegible]

بر هوا تاویل قرآن میکنی / بست و کژ شد از تو معنی سنی

زیافت تاویل رکیک مگس

ماند احوالت بدان طرفه مگس / کو همی پنداشت خود را هست کس

از خود او سرمست گشته بی شراب / ذره خود را بدیده آفتاب

وصف بازان را شنیده در بیان / گفته من عنقای وقتم بیگمان

قصه مگس و اندیشه کردن در صنعت دریا

آن مگس بر برگ کاه و بول خر / همچو کشتیبان همی افراشت سر

گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام / مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام

اینک آن دریا و آن کشتی و من / سرد کشتیبان اهل دریای زن

بر سر دریا همی راند او عمد / مینمودش آن قدر بیرون ز حد

بود بی حد آن چنین نسبت بدو / آن قطر کو بینه آن را راست کو

عالمش چندان بود کش دینش است / چشم چندین بحر هم چندینش است

صاحب تاویل باطل چون مگس / وهم او بول خر و تصویر حس

گر مگس تاویل بگذارد بری / آن مگس را بخت گرداند همای

آن مگس شو و آن کش آن غیرت بود / روح او نی در خور صورت بود

[illegible]

چونکه شیر اندر بر خویشش کشید — در پناه شیر تا چه میدوید

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و عکس خرگوش

۳۱

چونکه در چه بنگریدند اندر آب — اندر آب از شیر و او در تافت تاب

شیر عکس خویش دید از آب تفت — شکل شیری در برش خرگوش زفت

چونکه خصم خویش را در آب دید — مر ورا بگذاشت و اندر چه جهید

در فتاد اندر چهی کو کنده بود — زانک ظلمش در سرش آینده بود

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان — این چنین گفتند جمله عالمان

هر که ظالمتر چهش با هولتر — عدل فرمودست بدتر را بتر

ای که تو از ظلم چاهی میکنی — از برای خویش دامی میکنی

بر ضعیفی گر تو ظلمی میکنی — دانکه اندر قعر چاهی میتنی

گرد خود چون کرم پیله بر متن — بهر خود چه میکنی اندازه کن

مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان — از نبی اذا جاء نصر الله خوان

گر تو پیلی خصم تو از تو رمید — نک جزا طیرا ابابیلت رسید

گر ضعیفی در زمین خواهد امان — غلغل افتد در سپاه آسمان

مومن ار ینظر بنور الله نبود — غیب مومن را برهنه چون نمود

چونکه تو ینظر بنار الله بدی — نیکوی را وا ندیدی از بدی

اندک اندک آب بر آتش بزن — تا شود نار تو نور ای بوالحزن

تو بزن یا ربنا آب طهور — تا شود این نار عالم جمله نور

آب دریا جمله در فرمان تست — آب و آتش ای خداوند آن تست

گر تو خواهی آتش آب خوش شود — ور نخواهی آب هم آتش شود

این طلب در ما هم از ایجاد تست — رستن از بیداد یا رب داد تست

بی طلب تو این طلبمان داده — گنج احسان بر همه بگشاده

بیشمار و حصر عطفها داده — باب رحمت بر همه بگشاده

از طلب هم سید و گنج حیات — رایگان بخشید و علوی و جهات

در عدم کی بود خود مار الطلب — ای سبب کرده عطاهای عجب

عادت خود را بگردان وقت جان — ساتر رحمت که آید در میان

الحکه العظم الی دار السلام — والنبی المصطفی خیر الانام

مژده بردن خرگوش سوی نخچیران که شیر در چاه افتاد

۳۳

چونکه خرگوش از رهایی شاد گشت — سوی نخچیران دوان شد تا بدشت

نفس خرگوشت بصحرا در چرا / تو بقعر این چه چون و چرا

سوی نخجیران دویدن شیرگیر / کابشروا یا قوم اذا جاء البشیر

مژده مژده ای گروه عیش ساز / کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز

مژده مژده کان عدو جانها / کند قهر خالقش دندانها

مژده مژده کز قضا ظالم بچاه / اوفتاد از محض عدل پادشاه

آنکه از پنجه بسی سرها بکوفت / همچو خس جاروب مرگش هم بروفت

آنکه جز ظلمش دگر کاری نبود / آه مظلومش گرفت و کوفت زود

گردنش بشکست و مغزش بر درید / جان ما از قید رحمت وارهید

جمع گشتن نخجیران گرد خرگوش و ثنا گفتن خرگوش

۱۳

جمع گشتند آن زمان جمله وحوش / شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش

حلقه کردند او چو شمعی در میان / سجده کردندش همه صحرائیان

تو فرشته آسمانی یا پری / نی تو عزرائیل شیران نری

هر چه هستی جان ما قربان تست / دست بر وی دست ما از دست تست

ماند حق آن آب را در جوی تو / آفرین بر دست و بر بازوی تو

یکدو روزی چند کو دنیا ساختست / هر که ترکش کرد اندر راحتست

معنی الترک راحت گوش کن / بعد از آن جام بقا را نوش کن

بر سگان بگذار این مردار را / خورد بشکن شیشه پندار را

تفسیر رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

۱۷

ای شها کشتیم ما خصم برون / ماند خصمی زو بتر در اندرون

کشتن این کار عقل و هوش نیست / شیر باطن سخره خرگوش نیست

دوزخ است این نفس دوزخ اندر آ / کو بدریاها نگردد کم ز کاست

هفت دریا را در آتش اندر آ / کم نگردد سوزش آن خلق سوز

سنگها و کافران سنگدل / اندر آیند اندر و زار و خجل

هم نگردد ساکن از چندین غذا / آز حق آمد مر او را این ندا

سیر گشتی سیر گوید نی هنوز / اینت آتش اینت تابش اینت سوز

عالمی را لقمه کرد و در کشید / سعده اش نعره زنان هل من مزید

حق قدم بر وی نهد از لامکان / آنگه ار ساکن شود از کن فکان

چونکه جزو دوزخست این نفس ما / طبع کل دارد همیشه جزوها

این قدم حق را بود کو را کشد / غیر حق خود که گمان او کشد

[illegible]

زانکه حیاتی کو ندیدش ناخ ... / اندرون جان ... کشش ...

تفسیر و هو معکم اینما کنتم

بار دیگر ما به قصه آمدیم / ما از آن قصه برون خود کی شدیم

گر به جهل آییم آن زندان اوست / ور به علم آییم آن ایوان اوست

ور به خواب آییم مستان وی‌ایم / ور به بیداری به دستان وی‌ایم

ور بگرییم ابر پر زرق وی‌ایم / ور بخندیم آن زمان برق وی‌ایم

ور به خشم و جنگ عکس قهر اوست / ور به صلح و عذر عکس مهر اوست

ما کی‌ایم اندر جهان پیچ پیچ / چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

چون الف گر تو مجرد می‌شوی / اندرین ره مرد محرم می‌شوی

جهد کن تا ترک غیر حق کنی / دل ز غیر دو سرای ... کنی

این سخن پایان ندارد ای کیا / از رسول روم برگو ماجرا

سؤال کردن رسول روم از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

سبب ابتلای ارواح با این آب و گل جسم

از عمر چون آن رسول این را شنید / روشنی در دلش آمد پدید

مرده شد پیشش سؤال و هم جواب / گشت فارغ از خطا و از صواب

[illegible]

[illegible]

سنگ را گر ره بیابد ... / گو ببین ...

مستی اندر ... / چون ... اندر ...

در ... ارواح ...

مع الله ... لیس ...

آن رسول از خود بشد زین یک دو جام / نی رسالت یاد ماندش نی پیام

واله اندر قدرت الله شد / آن رسول اینجا رسید و شاه شد

سیل چون آمد به دریا بحر گشت / دانه چون آمد به مزرع کشت گشت

چون تعلق یافت نان با بوالبشر / نان مرده زنده گشت و باخبر

موم و هیزم چون فدای نار شد / ذات ظلمانی او انوار شد

سنگ سرمه چونکه شد در دیدگان / گشت بینایی شد آنجا دیدبان

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد / در وجود زنده‌ای پیوسته شد

وای آن زنده که با مرده نشست / مرده گشت و زندگی از وی بجست

چون تو در قرآن حق بگریختی / با روان انبیا آمیختی

هست قرآن حالهای انبیا / ماهیان بحر پاک کبریا

[illegible]

یا جواب من بده یا داد ده / یا مرا از اسباب شادی یاد ده

ای دریغا نور ظلمت سوز من / ای دریغا صبح روز افروز من

ای دریغا مرغ خوش پرواز من / ز انتها پریده تا آغاز من

عاشق رنجست نادان تا ابد / خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد

از کبد فارغ بدم یار تو / وز زبد صافی بدم در جو تو

این دریغ من خیال دیدنست / وز وجود نقد خود ببریدنست

غیرت حق بود با حق چاره نیست / کو دلی کز حکم حق صد پاره نیست

غیرت آن باشد که او غیر همه است / آنکه افزون از زمان و دهر است

ای دریغا اشک من دریا بدی / تا نثار دلبر زیبا شدی

طوطی من مرغ زیرک ساز من / ترجمان و فکرت و اسرار من

هر چه روزی داد و با داد آمدم / او ز اول گفت تا یاد آمدم

طوطی کاید ز وحی آواز او / پیش از آغاز وجود آغاز او

اندرون تست آن طوطی نهان / عکس آن را دیده تر بر آن دان

می برد شادیت را تو شاد از او / می پزی ظلم را چون داد از او

ای که جان را بهترین می پرورد / سوختی جان را و تن افروختی

ما چه باشد در لغت اثبات و نفی / من نه اثباتم منم نی ذات و نفی

من کسی در ناکسی دریافتم / پس کسی در ناکسی دریافتم

جمله شاهان مست مست خویش را / جمله خلقان مست مست خویش را

جمله شاهان بنده بنده خود اند / جمله خلقان مرده مرده خود اند

میشود صیاد مرغان را شکار / تا کند ناگاه ایشان را شکار

بیدلان را دلبران جسته بجان / جمله معشوقان شکار عاشقان

هر که عاشق دیدش معشوق آن / گو به نسبت هست هم این هم آن

تشنگان گر آبجویند از جهان / آب هم جوید بعالم تشنگان

چونکه عشق دست تو خاموش باش / او چو گوشت میکند تو گوش باش

بند کن چون سیل سیلابی کند / ور نه رسوایی و ویرانی کند

من چه غم دارم که ویرانی بود / زیر ویران گنج سلطانی بود

غرق حق خواهد که باشد غرق نور / همچو موج بحر جان زیر و زبر

زیر دریا خوشتر آید یا زبر / تیر او دلکش تر آید یا سپر

پاره کرده وسوسه باشی ولی / گر طرب را باز دانی از بلا

گر مرادت را مذاق شکر است / می مرادی نی مراد دلبر است

تفسیر حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

گفت پیغمبر که نفحتهای حق / اندرین ایام می آرد سبق

گوش دهش دارید این اوقات را / در ربایید این چنین نفحات را

نفحه آمد مر شما را دید و رفت / هر که را میخواست جان بخشید و رفت

نفحه دیگر رسید آگاه باش / تا نمانی هم ازین ای خواجه تاش

جان آتش یافت زان آتش خوشی / جان مرده یافت در خود جنبشی

جان ناری یافت از وی انطفا / مرده پوشید از بقای او قبا

تازگی و جنبش طوبیست این / همچو جنبشهای خلقان نیست این

گر در افتد در زمین و آسمان / زهره شان آب گردد در زمان

خود ز بیم این دم بی منتها / باز خوان فابین ان یحملنها

ورنه خود اشفقن منها چون بدی / گر نه از بیمش دل که خون شدی

دوش دیگر گونه این میداد دست / نفحه چندی در آمد ره ببست

بهر لقمه گشت لقمانی گرو / وقت لقمانست ای لقمه برو

از برای لقمه دین خار خار / از کف لقمان برون آرید خار

خوش کننده است خوش زین خوشی / بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی

مرتشی را هست از رشوت خوشی / صد خوشی یابی چو دست اندر کشی

چون تو شیرینی از شکر باشی بود / کاین شکر گاهی ز تو غایب شود

چون شکر گردی ز تاثیر وفا / پس شکر کی از شکر گردد جدا

زهر محض است آنکه باشد بی وفا / هب لنا یا ربنا نعم الورا

عاشق از حق چون فزاید بر حق / عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق

عقل جزوی عشق را منکر بود / گرچه بنماید که صاحب سر بود

زیرک و دانا است امانت نیست / تا فرشته لا نشد اهرمن است

او بقول و فعل یار ما بود / چون بحکم حال آهی لا بود

لا بود چون او نشد از نیست نیست / چونکه طوعا لا نشد کرها بسی است

جان کمال است و ندای او کمال / مصطفی گویا ارحنا یا بلال

ای بلال افراز بانگ سلسلت / زان دمی کاندر دمیدم در دلت

ای بلال این کلبت را جان سپار / خیز بلبل وار گل میکن نثار

زان دمی کادم ازو بیهوش گشت / هوش اهل آسمان بیهوش گشت

مصطفی بی خویش شد زان خوب صوت / شد نمازش در شب تعریس فوت

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۴

خواجه تا تیغ تیم آماده تیشه است — ای سگ افتاده شاخ نارون بیشه است

بازشاهی را مصور میکشید — شاخ دیگر را معطل میکشید

شاخ دیگر تیشه دستی میشکست — صبح شاخ نازدست تیشه است

حق قدرت کرد تیشه تو را — از کرم کن نان کز یار ما دوست

باز تا جوکفت ز جوی شاخ نخل — من خود از پا بر نیامم جای شست

در میان خاکی و موزون میشوم — چون بوسی بر سم خون میشوم

رنگ من زین قلب ده تو میشود — پیش آتش چون سیه میشود

ای که قلب و قالبم در حکم اوست — لحظه منعم کند یکلحظه بوست

یکدمی با هم کند یکدم سیاه — خود چه باشد غیر از این کار آله

سبز کردم چو که گیرد کشت با ش — زرد کردم چو که گیرد جز نشت با ش

پیش چوگانهای حکم کن فکان — سیدیم از رنگان و الوان

چوگله بیرنگی اسیر رنگ شد — بوسی با بوسی در جنگ شد

چون بیرنگی رسی کای آشتی — بوسی و خوف نماند آشتی

گر ترا آید برین نکته سوال — رنگ کی ماند بود از قیل قال

این عجب کان نک اسیر رنگ است — رنگها بیرنگ چون شد رنگ است

گفت پیغمبر چو باطل دررویم — هم بحق شد ای معلق در هوا

آن یکی میشد که جذب آسمان — ای در استفل میرو دنی در علا

چون بمیرد تن نماند جز اثر — از جهات بخشش جاید اندر هوا

من ز خاک تیره چون سرسبز شد — در میان ماند آبی آذر بخشه

بلکه بخشش میکند آن بخشش بها — ای کشاورز تو خود زین بیش برو

چون ز جان جانها نیابد جان نشان — زان جانها اندر میان جان نشان

هم بدو زنده است جانهای جلیل — تا که دارد او وجود تو طفیل

گله بانی گله را چون پرورد — گاه مستی تر را شبید کند

گله بانی گوسفندان را بخورد — زانکه تسلیم تو را قربان کند

گوسفند و بنده جمله آن تست — انبیا گفتند مرتبه جمله نیست

مرتبه انسان بود از اولیا — بنده کز خود فانی است و شاکر است

بنده کز خود فانی است و شاکر است — جمله عالم را بدو ان قائل اند

قائل تر هست و شاکر بایدش — تا بماند او و طاعت در حکم حق

قائل ضائع او لیاء حق بدند — بر شمال اشتران تا قیامت

اندر این ره بیکران صد کاروان — یک بیک در ره شده حیران بحیران

مجذوب

ایشان حقیر نماید خصمان را و اندک اگرچه
غالب باشد و اقتلکم فی ارضهم
لیقضی الله امرا کان مفعولا

ناقهٔ صالح بصورت بد شتر — بی‌بریدندش ز جهل آن قوم مر
از برای آبجو خصمش شدند — آب کور و نان کور ایشان بدند
ناقهٔ الله آبخور و از جوی میغ — آب حق را داشتند از حق دریغ
ناقهٔ صالح چو جسم صالحان — شد کمینی در هلاک طالحان
تا بر آن امت ز حکم مرگ و درد — ناقهٔ الله و سقیاها حه کرد
شحنهٔ قهر خدا زایشان بجست — خونبهای اشتری شهری درست
روح صالح بر مثال اشتر است — نفس گمره مر ورا چون بی‌بر است
روح همچون صالح و تن ناقه است — روح اندر وصل و تن در فاقه است
روح صالح قابل آفات نیست — زخم بر ناقه بود بر ذات نیست
روح یزدان سفیه کفار نیست — روح صالح قابل آزار نیست
جسم خاکی را بدو پیوست جان — تا بیازارند و بینند امتحان
بیخبر کازار این آزار اوست — آب این خم متصل با آبجوست

گر ز ناقه چه باشد خاطرش — گر بجان آرید ز احسان در برش
گر بجا آید دلش رستید از آن — ور نه نومید و صاعد ناگزان
چون شنیدند این وعید منکدر — چشم بنهادند آن را منتظر
روز اول روی خود دیدند زرد — میزدند از ناامیدی آه سرد
سرخ شد روز دوم روی همه — نوبت امید و توبه گشت کم
شد سیه روز سیوم روی همه — حکم صالح راست شد بی‌لحمه
چون همه در ناامیدی سر زدند — همچو اشتر در دو زانو آمدند
در نبی آورد جبریل امین — شرح آن زانو زدن را جانشین
زانو آن دم زن که تعظیمت کنند — وز چنین زانو زدن بیمت کنند
منتظر گشتند زخم قهر را — قهر آمد نیست کرد آن شهر را
صالح از خلوت بسوی شهر رفت — شهر دید اندر میان دود و تفت
ناله از اجزای ایشان می‌شنید — نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید
گریه چون از گذشت و هایهای — گریه‌های جانفزای دلربای
ز استخوانهاشان شنید ناله‌ها — اشک خون از جانشان چون ناله‌ها
صالح این بشنید و گریه ساز کرد — نوحه بر نوحه گران آغاز کرد

آب بارانست مارا در سبو
ملکت و سرمایه و اسباب ما

این سبوی آب را بردار رو
هدیه سازد پیش شاهان پیشکش

کوکبا را غیر ازین سیماب نیست
در مقالت هیچ بر زین آب نیست

کز خزانه‌اش برستی خاک را
وحشن آبش نباشد نادرا

جست ان کوزه‌ی چون کوه‌ها
امد روان آبی چو بحر شورها

ای خدا و زین چو کوزه پرا
کرد پر از فضل الله اشتری

کوزه‌ها پر شد ز لطف آب بس
پاک و ارزان آب یابد هر کسی

تا شود زین کوزه‌ها مفقود سوی بحر
تا بگیرد کوزه من خوی بحر

تا چو هر پیشه‌ی ملک‌انش بری
پاک بینند باشدش شه نشتری

ای عنایت کرده‌ای اصحاب را
پر شود از کوزه من صد جهان

اولها بر شد و هر کارش زخم
کمتر فضولی الف جهان الصدر کم

ریش او بر باد کین می‌میکرد
لایق چون این سخی آب را

زان فشاندی کاب جان بر کوزه
هست جاری در جله گون شکر

در میان شهر چون او یار دان
هر زکشتیبان او بشنو عیان

رو بر سلطان فکار و روا بین
حسن تحریر تحمدا الله حاصل بین

ای که از نه چشمه شربت میخوری
تو چه دانی شط و جیحون را تری

ای تو مار بستان زن بیا
تو چه دانی صحبت یوسف بیا

در جدائی خلق از آب بصر
پیش تو این ها مهاجن الجرا

ایکه در سوز چو ما آتش بدی
بر سر طفلان و پیران پس بتی

چیست سیصد بار اشتر نوع عرب
در سفر شد مشکشی پیش و دوار

بر سر بازرگان ببر آفات دهر
هم کشی پیش از بیابان تا بشهر

زن بصحرا باز کرده از نیاز
رب سلم گو در کرده در حجاز

کو کمند آب بارا از حنان
یا رب ان در ابر بانی بیا

گر چه شوم و ناگت و بی‌نصیب
لیک گر هر را نمی‌راند ز تخت

تو چه باشد گر هر آبی بر آست
قطره‌ی زینت کاصل گوهر است

از دعای زن بناری او
در غم مرد و گرا یاری او

سالم از زندان و دار و آب سنگ
برد تا دار الخلافه بندگ

بر در کارگاهی پر از اطلسها
اهل حاجت گسترده دامنها

در بدر هر سوی صاحب حاجتی
یا نه زان در عطا یا ملتجی

بر گبر او صوف از زیبا در بافت
هیچ جز نشیب و سطبر نیافت

این هر سه نام در یاداشت
سلطان
سلطانی
سلطان
سلطان
سلطان

ریش کاو در سبزه غیر آزاد — خرقه شاگرد آرزوی او زاد

منت حاکم نا کشد تجار او — کار خواجه خود کند با کار او

بیان آنکه عاشق دنیا مثال عاشق بیطاقت است که بر دریاب آفتاب زده باشد او جهد نکرد تا نفهم کند که این آب در وقت از دیدار نیست از قرص آفتاب است لاجرم کلی دل بدیدار نهاد و چون پرتو آفتاب به آفتاب پیوست از محرومی ماند و حیلتی نیندیشید و بینما لبستان مثل عرب اذا از عنت فارنا بالخبرة واذا سرقت فاسرق الدرة

قارن الخبرة فی این بنده شکل — فاسرق الدرة چون این مشکل

بنده سوی خواجه شد تا امتحان — وی کل شد سوی کار امتحان

هم چو آن ابله که تا بر آب آمد — دید بر دیوار چون خود آفتاب

عاشق بیطاقت آمد کین چنین — هم چنان محو است در عین یقین

ذکر آنکه لطف شاه خوب با جزء کرده بود اندر حصار کان اثر

خوی شاهان در رعیت جا کند — چرخ اخضر خاک را اخضر کند

شه چو جوئی دان حشم چون لولها — آب از لوله رود در کوچه‌ها

چون کم آب جمله از چشمه پاک — در یکی ابری دهد جوشش ز خاک

در دهان حوض آب از سر جهید — هر یکی لوله همان آرد پدید

تا نگوید پوست هرگز بحر و حوض — خوض کن در معنی اخوضوا فی الخوض

لطف شاه شاه دان بی‌واسطت — چون اثر کرد است بی‌آلی و آن

لطف عشق جوش شیشه و خشت و آب — چون عشق راه برد در دل سراب

عشق شکنه بیقراری می‌کند — چون در آرد کل تتق را در جهد

لطف آب بحر کو چون کوزه‌ها — سنگر بر پوش جمله در رکوه‌ها

هر هنر کاستاد بدان معروف شد — جان شاگردش همان هم وصف شد

پیش استاد اصولی هم اصول — خواندن شاگرد چست اصول

پیش استاد فقیه فقه خوان — فقه خواندی اصل اندر بیان

پیش استادی که او نحوی بود — جان شاگردش ازو نحوی شود

وز استادی که او محوره است — جان شاگردش ازو محو ره است

این سبوی آب دانشهای ماست / وان خلیفه دجله علم خداست

ما سبوها پر به دجله می‌بریم / گر نه خود ماییم ما خود را خریم

آن عرب ماری بدان مغرور بود / کو ز دجله غافل و بس دور بود

گر ز دجله باخبر بودی چو ما / او نبردی آن سبو را جا بجا

بلک از دجله اگر واقف بدی / آن سبو را بر سر سنگی زدی

آن سبوی تنگ پر ناموس و ننگ / شد حجاب بحر پر زن بس سنگ

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا و خلعت فرمودن با کمال بی‌نیازی و سبوی آب را پر زر کردن و شادی عرب

۹۱

چون خلیفه دید و احوالش شنید / آن سبو را پر ز زر کرد و مزید

داد بخششها و خلعتهای خاص / آن عرب را کرد از فاقه خلاص

پس نقیبی را بفرمود آن قباد / آن جهان بخشش و آن بحر داد

کو بری ده این سبوی پر ز زر / چونکه وا گردد سوی دجله‌اش ببر

از ره خشک آمده است آن سفر / از ره دجله‌اش بود نزدیکتر

چون بکشتی در نشیند رنج راه / خود فراموشش شود آن جایگاه

پر فکرت شد گل آلود و گران / زانکه گل خواری ترا گل شد چو نان

نان گلست و گوشت کمتر خور ازین / تا نمانی همچو گل اندر زمین

خاک میخوردیم عمری در غذا / خاک ما را خورد آخر در جزا

چون گرسنه میشوی سگ میشوی / تند و بد پیوند و بدرگ میشوی

چونکه کشتی سیر مردار میشدی / منجمد چون نقش دیواری شدی

پس دمی مردار و دیگر دم سگی / چون کنی در راه شیران هم تگی

آلت اشکار خود جز سگ مدان / کمترک انداز سگ را استخوان

زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود / کی سوی صید و شکار خوش رود

آن عرب را مینوایی می‌کشید / تا بدان درگاه و آن دولت رسید

در حکایت گفته‌ام احسان شاه / در حق آن بی‌نوای بی‌پناه

هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق / از دهانش میجهد در کوی عشق

گر بگوید فقر فقر آید پدید / بوی فقر آمد از آن خوش دمدمه

ور بگوید کفر دارد بوی دین / آید از گفت شکش بوی یقین

ور بگوید کژ نماید راستی / ای کژی که راست را آراستی

کف کژ کز بحر صافی خاستست / اصل صاف آن قرع را آراستست

کرنباشد سایه پیرانی فضول — پس ترا سر کشته دارد با نگون

غولت ارزنده هیکل اندر کرند — از تو دانی تر ازین ره بین مخند

از نبی بشنو ضلال رهروان — کر هر شان کردان بلیس مردمان

صد هزاران سال راه از جاده دور — بر دشان با کردشان بر باد باد

استخوانشان هم بین ابن بکن — عبرتی گیر و مران فرسوی شان

کران فکر گیر و سوی راه کش — سوی ره باران ره دانان خویش

همین اصل خرد راه است ای عزیز — زانکه فرش ادست سوی سر منزل

یکزمانی کر تعقل دامنش — اورود در سنگها سوی شش

دشمن جانست این پندار و بس — ای بسا خر بنده کز دی شد بلاست

کر ندانی ره زاهل خبر بپرس — عکس آن مشنو هوا بر دوان بپرس

تا در رهزن بپس انکه خلق را — ان مرد را بعصمن تالف

با هوا و آرزو کم باش دوست — چون ملک شو پیرو اصل اصدوست

این هوا و آرزو کم اندر جهان — صبح چون دی هست پیر سایه جهان

وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را

دستگیر دست بنده خاص آمد — طالبا نرا ی برو تا پیشگاه

کر بگویم آن کرامت نقشاه — صبح اندر غایت تسطیع محو

آفتاب روح فی آن تابناک — کو ز موزش نه نه اندر شک

در بشر ابوبش کشت انقلاب — نم کن اندر عالم با الصواب

یا علی از جاده طاعات راه — بر کزن تو سایه خاص آمد

بر کسی از طاعتی کر کنجته — خویشتن را بهلی کنجته

تو بزیر سایه قاصل کریز — تا رهی زان رخم پنهان خشم

از همه طاعات بهتر آنکه ساز — سبق با ی بهر آنکه سابق آن

چون کرفتی پیر چون تسلیم شو — هم موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضرای فی نظان — تا کنوید چشمه از بهاد ز آب

کر بکشتی بشکند تو مزن — کر بلغزی اکشد تو مزنش

دست او راحق چو دست خویش داند — پس بهر اندوقت تسلیم راند

دست حق میدانش فوق دستها — زنده چاوید جان پاینده شد

یار باید راه را تنها مرو — از سر خود امدر ین بحر و مپو

هر که تنها رفت در ره بر نرید — هم بعون حق پیران رسید

فرهنگ جهانگیری

قصه شیر و گرگ و روباه که بشکار رفته بودند

رد و در کشیدن سخن بسبب ملالت مستمعان

چونکه جمع مستمع را خواب برد / سنگهای آسیا را آب برد

رفتن این آب فوق آسیاست / رفتنش در آسیا بهر شماست

چون شما را حاجت طاحون نماند / آب را در جوی اصلی باز راند

ناطقه سوی دهان تعلیم راست / ورنه خود آن آب را جوی جداست

میرود بی بانگ و بی تکرارها / تحتها الانهار تا گلزارها

ای خدا جان را تو بنما انتقام / کاندرو بی حرف میروید کلام

تا که سازد جان پاک از سر قدم / سوی عرصه دور پهنای عدم

عرصه بس پاک شد و با قضا / وین خیال و هست یابد زو نوا

تنگتر آمد خیالات از عدم / زان سبب باشد خیال اندر غم

باز هستی تنگتر بود از خیال / زان شود در وی قمر همچون هلال

زانسوی حس عالم توحید خوان / گر یکی خواهی بدانجانب بران

باز هستی جهان حس و رنگ / تنگتر آمد که ندانیست تنگ

علت تنگی است ترکیب و عدد / جانب ترکیب حس میکشد

امر کن یک فعل بود و نون و کاف / در سخن افتاد و معنی بود صاف

روبه آندم بر زبان شکر راند / که مرا شیر از پس آن گرگ خواند

گفت روبه صد سپاس آن شیر را / کز پس آن گرگ را خواند او مرا

گر مرا اول بفرمودی که تو / بخش کن آن را که جان بردی ازو

مقصود حکایت در فضیلت آخر زمانیان

پس سپاس او را که ما را در جهان / کرد پیدا از پس پیشینیان

تا شنیدیم آن سیاستهای حق / بر قرون ماضیه اندر سبق

تا که ما از حال گرگان پیش / همچو روبه پاس داریم خویش

امت مرحومه خواندند آن / آن رسول حق صادق در بیان

استخوان و پشم آن گرگان جان / بنگرید و پند گیرید ای جهان

عاقل از سر بنهد این هستی و باد / چون شنید انجام فرعونان عاد

ور به ننهد دیگران از حال او / عبرتی گیرند از اضلال او

تهدید کردن نوح علیه السلام مر قوم خود را که با من می پیچید که مرا روی پوشم و رحمت بحق می پیچید ای مخذولان

گفت نوح اندر نصیحت قوم را / در پذیرید از خدا آخر عطا

حکایت

کی هرچه شوی حصار بیجوارت — صعبیت طلاقت شه ای قلم صفات
تا امیه ی راحله اکردن ذرات — چون کنه ماند طاقت اهرات
چون میل میکنه اهسیات — عین طلاقت میکنه سطر و شات
زیت شود هر بزم شیطان رجیم — در حصد بشکاطه در دو دیم
او بکوشته تا کنا می آورد — زان کنه مارا بجا می آورد
چون به بینند کان کنه شد شاعی — کرد و او را نا مبارک سنا عی
از در آمن در کشا دم هر ترا — نقش دی بخشم او هم ترا
چون جا کرد جا بینیا بیم — پیش پای خب جا سر بیم
پس دعا کرد جا بخشیم بات — کنجها و ملکهای جاودان
جاودانه پادشاهی بخشش — انچنان نا دیده هم نا بیده بهش
من چنان او هم کم هر نوعی و پیش — نرش طلاقت شد از هر نوعی بهش

کفتن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکابه را امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کرکشتن علی به هست تر خواهد کشت پیغمبر کوش جا کرم — کو بر در روزی اکران آن آمد

شب کنه مسنوخ نور او را — چون جاوی آن خسه دا فروزا
باز شب مسنوخ شده از نور ز — تا جاوی بشت زان آن فروز
کرچه ظلمت آمد آن نم دیا سات — فی اوان ظلمت انجیات
فی اوان ظلمت بزد نا نه دیشه — سکنه سرا یه آواز بشه
کر نصد ا صنه نا آید پدید — در سوچه اکر شاچی آزمه
چکنه پیغمبر عمار صبح شد — صلح این آخر زمان زان مکنه بد
صد هزاران سر بر هه آن پرستان — نا زان یا بیر اهل جهان
با جهان زان می بر هه صباح هم — تا بیا بد بخل قا صنا و بر
سکنه از باغ آن دا آن جشش — تا نیا بد باغ میوه و خر جشش
سکنه و نه ان بیر ان طبب — تا ره از درد و بجاری جب
پس بنا نه ان در ان بصلحات — بر سنید از اجات اندر نجات
چون بر بوه کشت حق بر حمان — بر نوت در حسن شد و نیکوا
حلق حیوان چون بر هه اصل — حلق انسان بست الله فضل
حلق انسان چون بر هه بین — تا بهه زاید کر قیاس آن بر بن
حلق ثالث زاید و تجار او — شر بت حق نا شد دا غار او

ایضا

[illegible]

زانکه داند هر کرا چشمش گشود / کان کشنده سخره تقدیر بود

هر کرا آن حکم بر سر آمدی / بر سر فرزند خود تیغی زدی

رو بترس و طعنه کم زن بر بدان / پیش دم حکم عجز خود بدان

پیش حکم حق بنه گردن ز جان / تسخر و طعنه مزن بر کمرهان

تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس لعین و عناد

روزی آدم بر بلیسی گوشه‌ایست / از حقارت وز زیانت بنگریست

خویش بینی کرد و آمد خود گزین / خنده زد بر کار ابلیس لعین

بانگ بر زد غیرت حق کای صفی / تو نمیدانی ز اسرار خفی

پوستین را باز گونه گر کند / کوه را از بیخ و بن بر کند

پرده آدم صد آندم بر درد / صد بلیس نو مسلمان آورد

گفت آدم توبه کردم زین نظر / اینچنین گستاخ نیندیشم دگر

یا رب این جرأت ز بنده عفو کن / توبه کردم می نگیرم زین سخن

یا غیاث المستغیثین اهدنا / لافتنا لعلوم و الغنا

لا تزغ قلبا هدیت بالکرم / واصرف السوء الذی حط القلم

[illegible]

چشم نرگس گر شد بازش مباحث / حلق نی بریده بازش خود نواحث

ما چو مصنوعیم صانع نیستیم / جز زبون و جز که قانع نیستیم

ما همه نقشی و قسمی میزنیم / گر نخواهی ما همه اهریمنیم

زان ز اهرمن رهیدستیم ما / که خریدی جان ما را از عمی

تو عصا کش هر کرا کند زیست / بی عصا و بی عصا کش کور و چیست

غیر تو هر چه نوشت و ناخوشست / آدمی سوز است و عین آتشست

هر کرا آتش پناه و پشت شد / هم مجوسی گشت و هم زردشت شد

کل شیء ما خلا الله باطل / ان فضل الله عظیم هاطل

باز گشتن حکایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و مسامحت کردن امیر المؤمنین با خونی خویش

باز رو سوی علی و خونیش / وان کرم با خوبی و افزونیش

گفت دشمن را همی بینم بکشم / روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم

زانکه مرگم همچو جان خوش آمدست / مرگ من در بعث جنگ آمدست

مرگ بی مرگی بود ما را حلال / برگ بی برگی بود ما را نوال

[illegible]

فهرست دفتر دویم مثنوی المعنوی

آغاز دفتر دویم

هلال پنداشتن آن شخص خال را در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

دزدیدن مار گیری مار را از مار گیر دیگر

التماس کردن همراه عیسی علیه السلام

اندرز کردن صوفی خادم را در بیمار داشت بهیمه

مشورت کردن خدا تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

بسته شدن تقریر معنی حکایت

التزام کردن خادم تعهد بهیمه

باز پرسیدن حال آن دو غلام

حسد کردن خشم بر غلام خاص

گرفتار شدن باز میان جغدان

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار آب

فرمودن والی آن مرد را که این خار بن

در معنی التأخیر آفة

مثل خواندن آب آن دکان را بپاکی

آمدن دوستان بعیادت خواجه ذوالنون مصری رحمه الله

فهم کردن مریدان که ذوالنون قصد کرده است

رجوع بحکایت ذوالنون مصری رحمه الله علیه

امتحان کردن خواجه بزرگی لقمان را

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان

تتمه سر خشم بر آن غلام خاص سلطان

قصه تعظیم سلیمان در دل بلقیس

انکار کردن فلسفی بر قرآن

انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شبان

خشن آن [illegible] | شرح کردن شیخ سران [illegible]

منازعت چهار کس [illegible] | برخاستن مخالفت [illegible]

قصه بط بچگان که مرغ خانگی پرورد | حیران شدن [illegible]

تمت فهرست [illegible]

مثنوی [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بیان بعضی از حکمت تاخیر این مجلد دویم که اگر جمله حکمت
الهی بنده را معلوم شود در فواید آن کار بنده از آن
کار فرو ماند و حکمت بی پایان حق تعالی ادراک او را
ویران کند و بدان کار نپردازد پس حق تعالی
اندکی از آن حکمت بی پایان مهار بینی او سازد و او را
بدان کار کشد و اگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند هیچ
نجنبد زیرا چه ویرا جنباننده از بهرهای آدمیانست
که از بهر آن مصلحت کنم و اگر حکمت آن برو فرو ریزد

رحمة الله تعالی تسلیما کثیرا کثیرا

مدتی این مثنوی تاخیر شد — سلسلهٔ ایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو — خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین نشان — باز گردانید ز اوج آسمان
چون معراج حقایق رفته بود — بی بهارش غنچه نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت — چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقل ارواح بود — باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود — سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زاینجا برفت و باز گشت — بر صفیر اینجا بی باز گشت
ساعد شد مسکن این باز باد — تا ابد بر خلق این در باز باد
آفت این در هوا و شهوتست — ورنه اینجا شربت اندر شربتست
این دهان بربست تا بینی عیان — چشم بند آنجهان حلق و دهان
ای دهان تو خرد دان دوزخی — وای جهان تو بر مثال برزخی
نور باقی پهلوی دنیای دون — شیر صافی پهلوی جویای خون
چون درو کامی زنی بی احتیاط — شیر تو خون میشود بی اختلاط

یافتن پادشاه باز گم کرده را بخانهٔ آن گم پیر زن

علم آن بازیست کو از شه گریخت / کنده پیر جهل پیشش گاه ریخت

علم بازی دان که او از شه گریخت / سوی آن گمپیر کو می‌آرد بیخت

تا که تتماجی پزد اولاد را / دید آن باز خوش خوش زاد را

پایکش بست و پرش کوتاه کرد / ناخنش ببرید و ترقش کاه کرد

گفت تا اعلان نکردندت بساز / پر فزود از حد و ناخن شد دراز

دست هر نااهل بیمارت کند / سوی مادر آ که تیمارت کند

مهر جاهل را چنین دان ای رفیق / کژ رود جاهل همیشه در طریق

روز شه در جست و جو بیگاه شد / سوی آن گمپیر آن خرگاه شد

دید ناگه باز را در دود کرد / شه بر او بگریست زار و نوحه کرد

گفت هر چند این جزای کار تست / که نباشی در وفای مادرت

چونکه از خلد در دوزخ قرار / غافل از لا یستوی اصحاب نار

این سزای آنکه از شاه خبیر / خیره بگریزد بخانهٔ کنده پیر

کنده پیر جاهل این دنیی دنیست / هر که مایل شد برو خوار و غبیست

گر کمر بخشیم که را بر کنم / در دهی کلکی علمها بشکنم

آخر از پشه نه کم باشد تنم / بلکه نمرودی پیر بر هم زنم

در ضعیفی تو مرا با پیل گیر / هر یکی خصم مرا چون پیل گیر

قدر فندق افکنم گردد حریق / فندقم در فعل صد چون منجنیق

گرچه سنگم هست مقدار نخود / لیک در هیجا نه سر ماند نه خود

رفت موسی در دغا با یک عصاش / زد بر آن فرعون و بر شمشیرهاش

هر رسولی یک تنه کان دزد است / بر همه آفاق تنها بر زد است

نوح چون شمشیر در خواهد ازو / موج طوفان کرد حق شمشیر او

احمد آخر کیست اسپاه زمین / ماه بین بر چرخ و بشکافش جبین

تا بداند سعد و نحس بی خبر / دور تست این دور نی دور قمر

دور تست ای را که موسی کلیم / آرزو می‌برد زین دورت مقیم

چونکه موسی رونق دور تو دید / کاندرو صبح تجلی می‌دمید

گفت یا رب این چه دور رحمتست / آن گذشت از رحمت اینجا رحمتست

غوطه ده موسی خود را در بحار / از میان دوره احمد برآر

گفت یا موسی بدان بنمودمت / راه آن خلوت بدان بگشودمت

فی المناجات

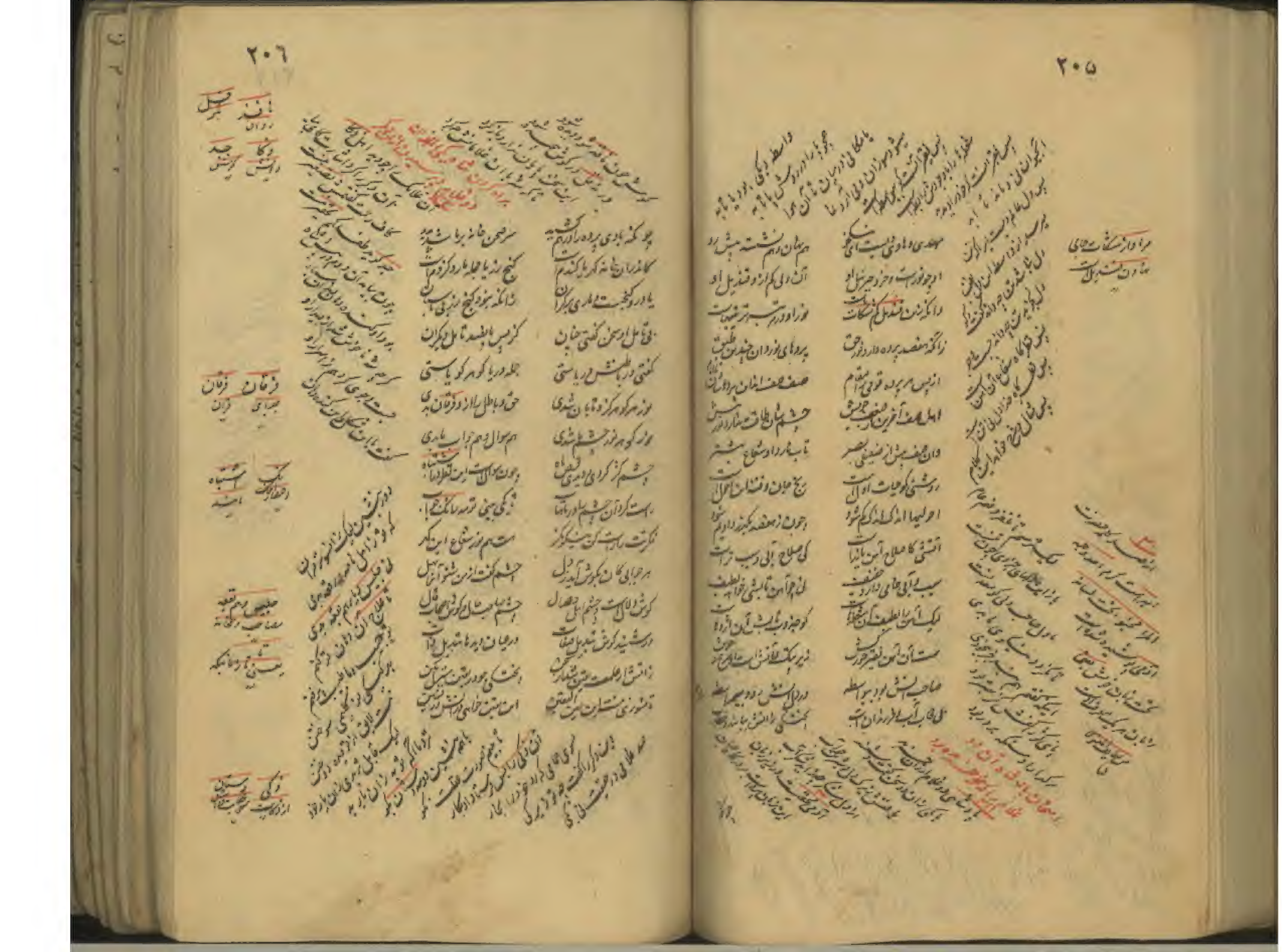

این عرضها از چه پدید آید — وین صورتها از چه رسد اندر فکر
ایجان بکفیلست از آن تا بگل — مثل چو آب شناست و فکرتها سیل
عالم اول جهان امتحان — عالم ثانی جزای این و آن
چاکرت شاها بجانت میکند — این عرض را بیخبر دانه مدان مشمرد
بندهات چون جنبشی پیدا کند — آن عرض ای جنبش اندر آب و خرد
این عرض با جوهر اندر امتحان — این زمان دان آن بجان بنماید سر
گفت شاه شه چنین بگزاردم — این عرضهای از یک جوهر شمرد
گفت محتی داشت آنرا خود — تا بود غیب ایجان بنمیکند پدید
دانکه گردد آشتی این اشکال فکر — کاغذ و موم نگفتی جز بکاغذ
پس چنان موجی ز غیب آشامی این — نقش این در کفر نوعی بر چنین
کی درین عالم بود دیگر پری — چون کسی را ندهد آنجا مخبری
پس مثابت هوی این دعوی را — در قیامت کی کند جرم و خطا
گفت حق نه گر پشیمانی کند — نیک را عامه نداند خاصگان خود
گر بجای آن مثیلی دیگر آید — از همه عرضی بدانم تو ز هر
من چنین هموز پس با دانشگار — در صورهای علما صد نقش و نگار

چون ز گرمابه بیامد آن غلام — سوی خویشش خواند آن شاه همام

باز پرسیدن حال آن غلام

گفت صحائف نعیم دایم — پس بیقینی و نظر بینی خود برد
پس سوی کاری دگر بشتافتی — تا ازین دیگر شود دیدار جبر
پیش بنشاندش و بنواخت کرم — بعد ازان گفتای جوانمرد علیم
ماه روی چند سوی من بگو — نیکوی چندی بنیکوئی بگو
ای هدیه گر سوی ما آوردهای — کز هدیه بگذشتهای تو فوقان
شاد گشتی چون رسید آن هدیهی — دیدنت ملک چون بیارایدهی
گفت رمزی زان بگو ای پادشاه — کز برای من بگفتند آن چنان
گفت اول صف بدیدم چند صف — کاشکارا تو دانستی چه صف بود
پشت پیش ما بود رو سوی قفا — دستها همچون هوا بیشکل و جا
گفت پر از دود آن غلام سوخته — تا که صبح جود از ما دور گشت
کو زاول دم که با من یار بود — همچو سگ بی قطع بسته کرد خوار بود
چون بدو دادم کرم بنمود جهل — وقت بر آب و نمک حق حرمت
گفت والسلام تا ابد بی حایلت — از تو جان گندست و از یاران خجلت

فرائد

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

بر لب جوی بود دیواری بلند — بر سر دیوار تشنه در چند

تشنه مستسقی دار نزار — عاشق مست فریب بسیار

ماهش از تاب آن دیوار بود — اژدی آب او چو ماهی زار بود

شوخ چشمی با آب آن دیوار او — بر فلک میشد فغان زار او

ناگهان انداخت او خشتی مرا — بانگ آب آمد گوشش جان خطا

چون خطاب با پیر شیرین دانه زد — مست گردان بانگ آبش جان شنید

از صفای بانگ آب آن مهجنین — گشت خشت انداز آن شیرین جبین

بانگ میزد آب یعنی هی ترا — خایده چندین فنون خشتی مرا

تشنه گفت ای بانگ آب از بهر چیست — سنگ از بهر صنعت خانه چیست

خایده اول سماع بانگ آب — کو بود در تشنگان زاجون سحاب

بانگ او چون بانگ سرافیل شد — مرده را از بیم زنده کی تحمل شد

یا چو بانگ رعد ایام بهار — یا چو بانگ صور روز کردگار

یا چو بر مردم دمیدن آن نفخات — یا چو بر موسی پیام مهابت

یا دم مرحمت بود کان از لبش — بر سد سوی لب بی لب بی

اندران ایام کشت خصب بود — صحت و زور دل از قوت بود

وان حوالی جو یکی باغ سبز تر — میرسانده بید رطبی بار و بر

چشمهای قوت و شوکت روان — سبزه سیکرد و زمین تر همران

خانه معمور و نقوش بس بلند — معتدل ارکان وی تخلیط و بند

نور چشم و قوت ابدان بجا — قصر محکم خانه روشن چو صفا

سین لطیفت خان جانی ای پسر — سرفرود آور بکین خشت و مدر

پیش ازان کایام بهری در رسد — گردشت بند و حیل من رسد

خاک شوره کرد و ویران در نشست — هر کز از شوره بجا خوش نرست

آب شد در قعر و شوکت منقطع — اوز خویش و دیگران ها منتفع

ابر و ان چون باد و هم بگریخته — چشم رام انده خاری شخته

از تشنج رو چو شد سر سبار — رفت نطق و طعم و دندانها نگار

پشت او خم کرده مست اول چنان — تن ضعیف و دست و پا چون ریسمان

بر سر راه زاد گم کرده کوب — غم قوی دل همچنان تن ناشکیب

خانه ویران کاربی سامان شده — دل ز اتقان بجای و ابدان شده

عمر صاف سعی باطل سایه در — منزل گاه دل سیه جان تا صبور

خویش را تسلیم کن بر دار مرد / وانگه از خود بی ز خود چیزی مزد

صید هندو را بمرد زخم مند / تا که پیکان از تنش بیرون کنند

وقت مرگ از رنج او را میدرند / او بدان مشغول شد جان می‌برند

چون بهر فکری که خواهی دل سپرد / از تو چیزی در نهان خواهند برد

پس بدان مشغول شو کان بهتر است / کان ز تو چیزی برد کان کمتر است

هر چه اندیشی و تحصیلی کنی / می‌درآید دزد از آن سو کاهلی

بار بازرگان چو در آب اوفتد / دست اندر کاله بهتر زند

کشتی آبش ز قعر آب افتد / هر چه از کمتر بدریا افکند

چونکه چیزی فوت خواهد شد ز دست / ترک کمتر گو و بهتر را بیاب

نقد ایمان را بطاعت گوش دار / تا ز روی حق نگردی شرمسار

چونکه نقدت را نگهداری کنی / حرص و عقلت را برد دیو دنی

خواجه لقمان چو لقمان را شناخت / بنده بود او را و با او عشق باخت

هر طعامی کاوریدندی بوی / کس سوی لقمان فرستادی ز پی

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان
پیش امتحان کنندگان

گفت من از دست نعمت بخش تو / خورده‌ام چندانکه از شرمم دو تو

شرم آمد که یکی تلخ از بخت / می‌ترشم ای صاحب تو می‌رفت

چون همه اجزام از اجسام تو / رسته‌اند و فرق دانه و دام تو

گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد / خاک تیره بر سر اجزام باد

لذت دست شکر بخشت که داشت / اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت

از محبت تلخها شیرین شود / از محبت مسها زرین شود

از محبت دردها صافی شود / از محبت دردها شافی شود

از محبت خارها گل میشود / وز محبت سرکها مل میشود

از محبت دار نخجی میشود / وز محبت نار بختی میشود

از محبت سجن گلشن میشود / بی محبت روضه گلخن میشود

از محبت نار نوری میشود / وز محبت دیو حوری میشود

از محبت سنگ روغن میشود / بی محبت موم آهن میشود

از محبت سقم صحت میشود / وز محبت قهر رحمت میشود

از محبت نیش نوشی میشود / وز محبت شیر موشی میشود

از محبت مرد زنده می‌کند / وز محبت شاه بنده می‌کند

هر کرا دیو از کمین بیرون برد
کی کشش یابد بر سرش الا خرد

یک دست از جمع رفتن کار یاست
گر شیطان باشد و هر سو که هست

تنها کردن باغبان صوفی دقیقه و شریف را از خود

باغبانی چون قطار ابر بار کرد
دید چون فرزندان باغ خود مرد

یک دقیقه دید یک شریف و صوفی
هر یکی سوئی نهاده لب بر نی

گفت با ایشان مرا امشب ضیاست
لیک صحبت دو جماعت خود خطاست

بر نیایم یک تنه با سه نفر
پس بیارم تا کنند او را دگر

هر یکی را من بسوئی افکنم
چونکه تنها شان کنم سر بر کنم

حیله کرد و کرد صوفی را براه
تا کند یاریش بر اهانت گناه

گفت صوفی را برو سوی رفیق
یک کلیم آور برای این رقیق

رفت صوفی گفت خلوت با دلبر
تو فضیلتی و این شریف ما خر

ما بفتوی تو فانی نیستیم
ما بپیش امش تو هستی میدهیم

وین ذکر شهزاده و سلطان ماست
سیدست از خانه آن مسکین ماست

گیست آن صوفی شکم خونین کباب
تا بود با جان شاهان هم طناب

جان بیابد مرد خر خر کی کند
هفته بر باغ دل من تی تند

خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

هر که باشد از زنان و ز دایان
این بر و طن ورق بر بایان

هر که برگردد ز پرسش از چرا
همچو خود گردد به بی‌جایها

آنچه گفت آن باغبان با طفل
حال او بود او راز اول در سبل

گر بنودی او مخنث بر نهان
کی چنین گفتی برای خانمان

خوانده افسونها شنیده از فقیه
در پیش رفت آن نگار سفیه

گفت ای خواننده این افسانه خوان
از چه رو دزدیت بیرون ز نان

شیر را بچه همی مانند بدرد
تو به چه بر می‌نیائی بنگرد

با شریف آن گرگان این را بکی
گر کنند با آل یاسین حاجی

تا چه گیرد اژدهایم در بوصل
چون ز بیم اژدر آل بر حمل

شد شریف از زخم آن غلام فرد
با فقیه او گفت جایم برد آب

پا برار اکنون که مادی زدگم
چون ربیل شوم زخم مجوز بر شکم

گر شریف و دیو بعد هم بخم
از چنین طلام تر امن کم نخم

بر مراد دی به جای خود رفتند
احمقی کردی ترا پیش افکنند

شد ز دو فارغ بیا بر جای بقیه
چه فضیلتهای تر بنمای بقیه

فوت شد

گر صفوفی از دل ... جست بود / در حضر باشد ازین غافل مشو

در به هر سو ... / جست جوی ... جست جو

... زاولیا ... / جهد کن والله اعلم بالصواب

گفتن شیخ بایزید را آن پیر که کعبه منم گرد من طواف کن

سوی مکه شیخ امت بایزید / از برای حج و عمره می‌دوید

او به هر شهری که رفتی از نخست / مر عزیزان را بکردی بازجست

گرد می‌گشتی که اندر شهر کیست / کو بر ارکان بصیرت متکیست

گفت حق اندر سفر هر جا روی / باید اول طالب مردی شوی

قصد گنجی کن که این سود و زیان / در تبع آید تو آن را فرع دان

هر که کارد قصد گندم بایدش / کاه خود اندر تبع می‌آیدش

که بکاری برنیاید گندمی / مردمی جو مردمی جو مردمی

قصد کعبه کن چو وقت حج بود / چونک رفتی مکه هم دیده شود

قصد در معراج دید دوست بود / در تبع عرش و ملایک هم نمود

... گفت / ... گفت

گفت عزم تو کجا ای بایزید / رخت غربت را کجا خواهی کشید

گفت عزم کعبه دارم از پگه / گفت هین با خود چه داری زاد ره

گفت دارم از درم نقره دویست / نک ببسته سخت بر گوشهٔ ردیست

گفت طوفی کن به گردم هفت بار / وین نکوتر از طواف حج شمار

وان درمها پیش من نه ای جواد / دان که حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی عمر باقی یافتی / صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانت دیده است / که مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانهٔ بر اوست / خلقت من نیز خانهٔ سر اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت / واندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای / گرد کعبهٔ صدق بر گردیده‌ای

خدمت من طاعت و حمد خداست / تا نپنداری که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن در من نگر / تا ببینی نور حق اندر بشر

بایزید آن کعبه را دریافتی / صد بها و عز و صد فر یافتی

بایزید آن نکته‌ها را هوش داشت / همچو زرین حلقه‌اش در گوش داشت

آمد از وی بایزید اندر مزید / منتهی در منتها آخر رسید

همره فرم باش دیار دشت بسیار
ور طلب در ملک تو عسر عسیر
آنچه کریمه بشرح حاجت ما
مشنوش عزم کار او خدا
تو خلافش کن کز پیغمبر
ایمن آمد وصیت در جهان
مشورت در کار باید خواست
تا ز پشیمانی نباشی خود
سیمها کز دست بیاید داد
تا نگردان شد بدین مشک سیاه
خلق را گمراه و سرگردان کند
خلق را گمراه و سرگردان کند
گفت پیغمبر مشورت گاهی کنیم
گفت اگر کودک در آید یا زنی
گو نیارد عقل صد رای رشید
گفت آن مشورت کن کز گفت او
تو خلافش کن در آن رای صواب
نفس خود را دان بدین امر از همه
مشورت با نفس خود گر میکنی
هر چه گوید ضد آن کن یا بخود
نفس کاهل است و بهر کاری مشو
مشورت با نفس خود نیکو مثال
هر چه گوید عکس آن باشد کمال
با زنی یا مرد بی تجربه مشو
رو بر یار کهن کم کن ز خود
عقل آفت گیر از عقل و فکر
بشنو از کامل مشو از هر فقیر

آبرا بشان نزد پیغمبر بی خطر
در قرون اگر دی ازان یابی حیف
ان نه این بود فضل ایزدی
احمد اورا نه تو دانی مشتری
کم فرو دار و صواب صحاب درا
آن چنان کز ظاهر و باطن خسی
تا ز عسر او نگردد ناامید
تا ز عسر او نگردد ناامید
کم نگردان هرد را امید وار
زان نخوان هرد را ناامید وار
کم نگردان بس نشسته هرد را
گو حشش با رود و ریق آورد
انکه حق پیشش بیاید از نظر
گو نه بیاید بخشش شیر نر
وای گر صد رای کهن بینند هم
تا بپایش او فتد از غم دو
زان نیاید ذره انعامی بر
زان نامه شیر نر چون کم کند
او بیابد از دهش حق ثواب
دامدار آرد شان بهر شکار
آن چنان کز ظاهر و باطن خسی
آن فلیطون جانب اشکنه
تا ز عسر او نگردد ناامید
همچنان کاو را بیابی از درود
همچنان کاو را بیابی از درود
همچنان کز آن نگردد هم بر کنار
دو چنان کز ان او نرنجد هم بر
بیشه ها انجیب اسباب حرب
صد هزاران خوش شیران در او
بیشه ها پر خوش تا خاک خشک
سیصد و پنجاه فرسخ تا بشک

سیر سیری
یعنی سیر گرو باسانه
صبح من خیش
از اسل مشترز بچه
فلیطون
دراز سال

[illegible]

گر من دیدی مباش ایمن ز من | تا شوی صد جهل اندر زمن

جواب گفتن معاویه ابلیس را

گفت اکنون راست گفتی صادقی | از تو این آید تو این را لایقی

عنکبوتی تو مگس داری شکار | من نیم ای سگ مگس زحمت مبار

باز اسپیدم شکارم شه کند | عنکبوتی کی بگردد من تند

کار تو اینست ای دزد لعین | سوی دوغ آری مگس را از انگبین

رو مگس می‌گیر تا هستی علا | سوی دوغی زن مگس‌ها را صلا

ور بخوانی تو بسوی انگبین | هم دروغ و دوغ باشد آن یقین

تو مرا بیدار کردی خواب بود | تو نمودی کشتی آن گرداب بود

تو مرا در خیر زان می‌خواندی | تا مرا از خیر بهتر راندی

نوبت شدن دزد باواز دادن آن شخص صاحب خانه را که نزدیک آمده بود که دزد را بگیرد

آن بدان ماند که شخصی دزد دید | در وثاق اندر پی او می‌دوید

تا دو سه میدان دوید اندر پیش | تا در افکند از تعب اندر خویش

اندر آن حالت که نزدیک آمدش | تا بدو اندر جهد دریابدش

[illegible]

[illegible]

خصم خود را می‌کشیدم موکشان | تو رهانیدی چرا کاینک نشان

تو جهت گو من بردم از جهات | در رسالت آیت گویا بینات

صنع بیند مرد محجوب از صفات | در صفت آنست کو گم کرد ذات

واصلان چون غرق دانند آن بسی | کی کنند اندر صفات او نظر

چونکه اندر قعر جو باشد سرت | کی برنگ آب افتد منظرت

در برنگ آب باز آیی ز قعر | پس پلاسی بسته می‌دانی تو سطر

طاعت عامه گناه خاصگان | وصلت عامه حجاب خاص دان

حکایت وزیری که پادشاه او را وزارت عزل کرده محتسبی داد

گر وزیری را کند شه محتسب | شه عدوی او بود نبود محب

هم گناهی کرده باشد آن وزیر | بی سبب نبود تغیر ناگزیر

آنکه از اول محتسب بد خود ورا | بخت در روزی آن بد است ابتدا

لیک آن کاول وزیر شه بدست | محتسب کردن سبب فعل بدست

چون ترا شه ز آستانه پیش خواند | باز سوی آستانه باز راند

تو یقین میدان که جبری کرده | جبر را از جهل پیش آورده

[illegible]

نطق موسی بود با اندازه لیک / هم قرون آمد ز گفت یار نیک

آن قرونی با خضر آمد شقاق / گفت تو رو کمتری ز افراق

موسیا بسیار گویی در گذر / چند گویی رو وصال آمد بسر

موسیا بسیار گویی خیره رو / ورنه با من کنگ باش و کور شو

در نرفتی در ستیزه شسته / تو بمعنی رفت بگسسته

چون حدث کردی تو ناگه در نماز / گویدت سوی طهارت رو بتاز

در نرفتی خشک جنبان مشوی / خود نمازت رفت بنشین ای غوی

رو بر آنها که هم جفت تواند / عاشقان و تشنه گفت تواند

پاسبان بر خوابناکان بر فزود / ماهیان را پاسبان حاجت نبود

جامه پوشان را نظر بر کار راست / جان عریان را تجلی زیور است

یا ز عریانان بیکسو باز رو / یا چو ایشان فارغ از تن جامه شو

ور نمی‌دانی که کل عریان شوی / جامه کم کن تا ره اوسط روی

عذر گفتن فقیر با آن شیخ

پس فقیر آن شیخ را احوال گفت / عذر را با آن غرامت کرد جفت

مر سوال شیخ را داد او جواب / چون جواب خضر خوب و با صواب

اول و آخر نشانش کس نداد / گفت لو کان له بحر المداد

هفت دریا گر شود کلی مدید / نیست مر پایان شدن را هیچ امید

باغ و بیشه گر شود یکسر قلم / زین سخن هرگز نگردد بیش و کم

آنهمه حبر و قلم فانی شود / وین حدیث بیعدد باقی بود

حالت من خواب را ماند گهی / خواب پندارد مر او را گمرهی

چشم من خفته دلم بیدار دان / شکل بیکار مرا بر کار دان

گفت پیغمبر که عینای تنام / لا ینام قلبی عن رب الانام

چشم تو بیدار دل رو به خواب / چشم من خفته دلم در فتح باب

مر دلم را پنج حس دیگر است / حس دل را هر دو عالم منظر است

تو ز ضعف خود کن در من نگاه / بر تو شب بر من همان شب باشد گاه

بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ / عین مشغولی مرا گشته فراغ

پای تو در گل مرا گل گشته گل / مر ترا ماتم مرا سور و دهل

در زمینم با تو ساکن در محل / میدوم بر چرخ هفتم چون زحل

هفت بنت من نیم سایه منست / برتر از اندیشها پایه منست

زانکه من ز اندیشها بگذشته‌ام / خارج اندیشه پویان گشته‌ام

این یکی کش صد هزار آثار شاست / کمترین آثار او عمر و بقاست

گرچه فرد است و اثر دارد هزار / آن یکی را نام شاید بیشمار

آن یکی شخصی ترا باشد پدر / در حق شخص دگر باشد پسر

در حق دیگر بود قهر و عدو / در حق دیگر بود لطف و نکو

در حق دیگر بود او عم و خال / در حق دیگر بود هیچ و خیال

صد هزاران نام او یک آدمی / صاحب هر صفتش از وصف کمی

هر که جوید نام گر صاحب ثقاست / همچو تو صید اندر تفرقه است

تو چه بر چفسی برین نام درخت / تا بمانی تلخکام و شوربخت

صورت ظاهر چه جویی ای جوان / در معانی ساطلب ای پهلوان

صورت ظاهر بود چون قشر و پوست / معنی اندر وی چو مغز ای دوست

در گذر از نام و بنگر در صفات / تا صفاتت رو نماید سوی ذات

گم شوی در ذات و آسایی ز خود / چشم تو یک بیند و یک دید

اختلاف خلق از نام اوفتاد / چون معنی رفت آرام اوفتاد

اندرین معنی مثال خوش شنو / تا نمانی تو اسامی را گرو

مناظرت چهار کس جهت انگور

گر سخن تان می‌نماید یک نمط / در اثر مایه تراعست و سخط

گر سخن تان در توافق موقفست / در اثر مایه نزاع و تفرقست

گرمی خاریتی ندهد اثر / گرمی خاصیتی دارد هنر

سرکه را گر گرم کردی ز آتش آن / چون خوری سردی فزاید بی‌گمان

زانکه آن گرمی او دهلیزیست / طبع اصلش سردیست و تیزیست

ور بود یخ بسته رود شاب بسر / چون خوری گرمی فزاید در جگر

پس ریای شیخ به ز اخلاص ما / کز بصیرت باشد آن و این از عمی

از حدیث شیخ بهست رسد / تفرقه آرد دم اهل حسد

چون سلیمان کز پی حضرت بتاخت / کز زبان جمله مرغان را شناخت

در زمان عدلش آهو با پلنگ / انس بگرفت و برون آمد ز جنگ

شد کبوتر ایمن از چنگال باز / گوسفند از گرگ نادر در احتراز

او میانجی شد میان دشمنان / اتحادی شد میان پیرزنان

تو چو موری بهر دانه می‌روی / ای سلیمان خو چه می‌باشی غوی

دانه جو را دانه‌اش دامی شود / چون سلیمان جوجی را هر دو بود

مرغ جانها را درین آخر زمان / نیست شان از هم دگر یکدم امان

حیران شدن حاجیان در کرامات زاهد

حکایت

داستان مشغول شدن عاشق بعشق

حکایت آن مرد که در عهد داود علیه السلام

دویدن گاو در خانه آن دعا کند

بیان مثال ظن و یقین در علم

مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق

بیان آنکه خلق متفاوتست در اصل فطرت

در وهم افکندن کودکان استاد را

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم

رنجور شدن استاد

در جامه خواب افتادن استاد

دوم بار در وهم افکندن استاد را

خلاص یافتن کودکان از کیست

رفتن با دوستان کودکان بامداد بعیادت استاد

در بیان آنکه روح را چون لباسی است

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود

قصه خواندن ضریر مصحف

صبر کردن لقمان چون دید

بقیه حکایت نابینا و مصحف

صفت بعضی اولیا که راضی اند

سوال کردن شیخ معلول آن عشق را

قصه دقوقی و کرامتش رحمه الله تعالی

بازگشتن بقصه دقوقی علیه الرحمه

سر طلب کردن موسی خضر علیهما السلام

بازگشتن بقصه دقوقی

نمودن مثال نهفت شمع سوی ساحل

شدن آن شمع بر مثال یک شمع

نمودن آن شمع ها در نظر هفت مرد

باز شدن آن شمعها هفت درخت

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

یک درخت شدن آن هفت درخت

هفت مردن شدن آن هفت درخت

پیش رفتن دقوقی با امامت

امامت دقوقی سرای آن قوم

افتاد کردن قوم از پس دقوقی

بیان اشارت سلام

شنیدن دقوقی در نماز افغان اهل کشتی

بیان آنکه نفس داود یمانی آن حرمت

قصاص کردن داود هم خونی را

بیرون رفتن خلق بسوی آن درخت

گواهی دادن دست و پا و زبان

عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلق

حکم کردن بر صاحب گاو

حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب گاو

حکم کردن داود علیه السلام

در خلوت رفتن داود علیه السلام

تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام

شنیدن داود از هر دو خصم

رفتن هر دو خصم نزد داود علیه السلام

باز شرح کردن حکایت آن طالب

قصه دقوقی و کرامتش رحمه الله تعالی

بازگشتن بقصه دقوقی علیه الرحمه

سر طلب کردن موسی خضر علیهما السلام

بازگشتن بقصه دقوقی

نمودن مثال نهفت شمع سوی ساحل

شدن آن شمع بر مثال یک شمع

نمودن آن شمع ها در نظر هفت مرد

باز شدن آن شمعها هفت درخت

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

یک درخت شدن آن هفت درخت

هفت مردن شدن آن هفت درخت

پیش رفتن دقوقی با امامت

امامت دقوقی سرای آن قوم

افتاد کردن قوم از پس دقوقی

بیان اشارت سلام

شنیدن دقوقی در نماز افغان اهل کشتی

گریختن عیسی علیه السلام بر فراز کوه	قصه اهل سبا و حماقت ایشان
شرح آن کوه و دهن دیگر بشنو	صفت خرمی شهر سبا و شکر آن
آمدن پیغمبران بصحبت اهل سبا	معجزه خواستن قوم از پیغمبران
متهم داشتن قوم انبیا را	حکایت فرزندان که فرزندی [illegible]
جواب گفتن انبیا طعن ایشان را	بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آن
مثلها زدن قوم نوح را باستهزا	حکایت آن دزد که پرسیدند چه [illegible]
جواب آن مثل که منکران گفتند	معنی خرم و مثال مرد حازم
ذخامت آن مرغ که ترک خرم کرد	حکایت قدر کردن [illegible]
منع کردن منکران انبیا را	جواب انبیا علیهم السلام جبرئیل را
مکرر کردن کافران [illegible]	باز جواب انبیا علیهم السلام [illegible]
مکرر کردن اعتراض بر انبیا علیهم الصلوة والسلام	باز جواب انبیا علیهم السلام
حکمت در آفریدن دوزخ آنجهان	بیان آنکه حق تعالی صورت ملک را

دعا کردن موسی علیه السلام [illegible]	اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را
حکایت زنی که فرزندش نمی زیست	بجنگ در آمدن امیر المؤمنین حمزه [illegible]
حیله دفع مغبون شدن [illegible]	وفات یافتن بلال رضی الله عنه
حکمت ویران شدن تن [illegible]	تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است
بیان آنکه هر [illegible]	تشبیه نفس با قیاس
آداب المستمعین [illegible]	شناختن هر حیوان [illegible]
فرق میان دانستن چیزی	جمع و تفریق میان نفی و اثبات
مسئله فنا و بقای درویش	قصه وکیل صدر جهان که متهم شد
پیدا شدن روح القدس [illegible]	گفتن روح القدس مریم را که من رسول حکم
عزم کردن [illegible]	[illegible]
منع کردن دوستان [illegible]	لاابالی گفتن عاشق [illegible]

جواب طعنه زننده مثنوی [illegible]	[illegible]
بقیه ذکر مسجد مهمان کش	تفسیر آیه اجلب علیهم بخیلک [illegible]
رسیدن بانگ طلسم نیم شب	ملاقات آن عاشق بصد جان
جذب مهر جوهر جنس خود را	منجذب شدن جان تیر [illegible]
فسخ عزام و [illegible] آدمی را	نظر کردن پیغمبر علیه السلام بسیران
تفسیر این آیه که ان تستفتحوا	سر آنکه مراد بازگشتن رسول [illegible]
تفسیر حدیث لا تفضلونی علی یونس بن متی	آگاه شدن پیغمبر از [illegible]
[illegible] کردن رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]	بیان آنکه طاغی در [illegible]
جذب معشوق عاشق را	ملاقات عاشق با صد جان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحكم جنود الله تعالى في الارض يقوى بها ارواح المريدين تنزه
علمهم عن شائبة الجهل وعدلهم في شائبة الظلم وجودهم عن شائبة
الريا وحلمهم عن شائبة السفه وتقرب اليهم ما بعد عنهم في فهم
الآخرة وتيسر لهم ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد وهي من
بينات الانبياء ولا يلهم تخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص
بالعارفين وادارة الفلك النوراني الرحماني الدري الحاكم
على الفلك الدخاني الكري كما ان العقل حاكم على الصور الترابية
وحواسها الظاهرة والباطنة فدوران ذلك الفلك الروحاني
حاكم الفلك الدخاني والشهب الزاهرة والسراج المنيرة

وعلى العالم الطالب ان يتعلم ما لم يعلم ما قد علم ويرفق
بذوي الضعف في الذهن ولا يعجب من بلادة اهل البلاد
ولا يعنف على بخيل الفهم كذلك كنتم من قبل فمن الله
عليكم وسبحان الله تعالى من اقاويل الملحدين وشرك
المشركين وتنقيص الناقصين وتشبيه المشبهين
وسوء اوهام المتفكرين وكيفيات المتوهمين وله الحمد
والمجد على تلفيق الكتاب المثنوي الالهي الرباني
وهو الموفق المفضل والطول والمن لا سيما على
عباده العارفين على رغم حزب يريدون ليطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون
انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون فمن بدله بعد
ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه ان الله سميع عليم
والحمد لله رب العالمين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

الدفتر الثالث من المثنوي
المولوي رحمة الله تعالى

ز اینهمه انواع نعمت ماند فرد / غیر خون او می نداند چاشت خورد

بر تو هم طمع خوشی این جهان / شد حجاب آن خوشی جاودان

طمع ذوق این حیات پر غرور / از حیات راستینت کور کرد

پس طمع کورت کند نیکو بدان / بر تو پوشد یقین را بی گمان

حق ترا باطل نماید از طمع / در تو صد کوری فزاید از طمع

از طمع بیزار شو چون راستان / تا نهی پا بر سر آن آستان

کاندر آن در چون درآیی وارهی / از غم و شادی قدم بیرون نهی

چشم جانت روشن و حق بین شود / بی ظلام کفر نور دین شود

پند مردان را پذیرا شو بجان / تا رهی از خوف و مانی در امان

بشنو اکنون قصه نیشل آن / تا بیابی در حقیقت نور جان

قصه خورندگان پیل بچگان از حرص و ترک نصیحت ناصحان

۳۹

آن شنیدی تو که در هندوستان / دید دایی گرد هی دوستان

گرسنه مانده شده بی برگ و بار / میرسیدند از سفر از ساده دور

مهر دانایش چو شد بد بخت / خوش سلامی شان چو بد بخت

بر کندی یک دعای لوط راد / شهرهای کافران را المراد

گشت شهرستان چون فردوس شان / دجله آب سیه رو بین نشان

سوی شام است این نشان و این خبر / در ره قدسش به معنی برگذر

صد هزاران ز انبیای حق پرست / خود بهر قرنی سیاستها بدست

گر بگویم آن بیان افزون شود / خود جگر چه بود که خارا خون شود

خون شود کهها و بازان بفسرد / تو نبینی خون شدن کوری و رد

طرفه کور دور بین تیز چشم / لیک از اشتر نبیند غیر پشم

سو بسو بیند ز صرفه حرص انس / رقص بی مقصود داند همچو خرس

سو بسو بیند ز حرص خود بشر / رقص او نالی ز خیر و پر ز شر

رقص آنجا کن که خود را بشکنی / پنبه را از ریش شهوت برکنی

رقص و جولان بر سر میدان کنند / رقص اندر خون خود مردان کنند

چون رهند از دست خود دستی زنند / چون جهند از نقص بر رقصی تنند

مطربان شان از درون دف میزنند / بحرها در شورشان کف میزنند

تو نبینی برگها بر شاخها / کف زنان رقصان ز تحریک صبا

تو نبینی برگ بر گوش شان / برگها بر شاخ شد کف زنان

که بیا مهمان ای روشنی — خانه‌ات تنگ است تر آن منی
حزم آن باشد که کوسی نگذرم — یا سقیم آرمت آن تن فگنم
یا سرم در راه تو بر سر نهم — یا خط خانه‌ات آن خانه پسر
تا نه یکباره در آتش نهی — که یکبارم در آتش نهی
تا نه اگر پیخاه اگر شصت نه — ما بیاد او گوشت آرشت نهیم
گر ره خود کی دهد آن پرچیل — جوز بوسیدست گفتار دغل
تو غرض نه سعر عقلت رباید — صد هزاران عقل را یک سنگرد
یار تو خرجین تست و کیسه‌ات — گر تو را عینی مجوز دیده‌ات
دیده معشوق فهم ذات تست — وایت بردن نهاده آن تست
حزم آن باشد که چون دعوت کنند — نرگزی ست و خوان نهند
دعوت ایشان صفیر مرغ دان — کاندک آید مرغ و در دامن نهان
مرغ وحدت صید ما و ما او — میکند آن بانگ و آواز جرس
مرغ هندار اگر جنس آدمی‌ست — جمع آید بر دو شان پیوست آن
جز تکبر بر عی کز خویش داد — تا نگردد کیخ ان دانه فریب
هست کی فرش پیشهای صنع — حزم را گذارد و حکم کن فرو خیز

او بهانه ساختی کاصل آن — از غلان خطه بیامد میهمان
سال دیگر گر توانم وا رسید — از صفات آنطرف خواهم دوید
گفت بیستمتان ایام منتظر — بهر فرزندان تو ای اهل بر
باز هر سالی چو لک لک آمدی — تا میتنم قبله شهری شدی
خواجه هر سالی تو زر را ای عزیز — جمع آور کز وی گشاده می‌ال ترش
آخرین کرت سیاه آن پیلران — خوان بیاورش با داد آن دشمنان
از ذخایر بانگت او طوطیه — چند دهد چند بیزی بیرا
گفت خواجه جسم جانم را بجوست — لیک بی تحویل اندر حکم اوست
آدمی پاکیزه‌ست جان باد و بان — تا کی آن دریا و در آن باد دان
باز سوگندان بداد شکای کریم — کیسه فرزندان بیاب ز بیم
دست او بگرفت و در کرت برید — کالله الله ذره‌ها ی جهید
چند روز سال و مه سالی چنین — تا بها و دهها ی شاگرد
کودکان خواجه گشتند ای پدر — ماه را با بر سایه هم دارد سفر
جمله بر وی ثابت گردد — بی‌بخار و کار او بس برده
او همی‌زاید که یعنی حق آن — واگذارد جان شوی تو میهمان

هر کندم تخم باطل کاشتند — وان رسول حق را بگذاشتند

صحت ار شبرین لبوست طل — بین کرا بگذاشتی چشمی حلال

خوشش رحمی شما این مفت — کو نشد رزاق خیر الرازقین

اگر کندم راز خود روزی دهد — کی ترکلمات را ضایع نهد

از پی کندم چه کشتی آن زمان — کز برای است کندم زان بان

کمتر از بعانیستی آخر بگو — کو دهد بر بازوای را جو ات

باز گوید بط ما کز آب خیز — تا بر بینی دشت ها را قندریز

دعوت بازبط را از آب بیجا

بط قائل کو پیش کای بازدهد — آب با احسن است و سبزه

دیر چون باز آمدای بیگانه شان — عین به بیران کم ربیداز خشن

باز را گر دید رو رد باز کرد — از سر عادت درای پای برد

بار بری از دعوت دعوت ترا — تا نوشم این دم ما

حصن بار اقند و قند ستان ترا — من نخواهم هدیت بستان ترا

هر کو جان باشد شنا بدارت کنم — هر کو نان شکرست کی بارت کنم

رجوع بحکایت خواجه

چون خدا با کم شیئه می خشم — خالها شی حبت از قوت دشمنان

بین کرا از خاک تخمی کاشتم — کرو خاکی را همیش افراشتم

جمله گر قوتهای پیشه گیر — تا کنم بر جمله میراث امیر

آب از بالا به پستی در رود — تا که از پستی ببالا بر رود

کندم از بالا بزیر خاک شد — بعد ازان از خوشه چالاک شد

دانه مرده چون گردد دو صد — بعد ازان سرها برارد از بدن

اصل نعمتها ذکر دان تا بناک — نیز بر آمد شد فزای جان پاک

از قناعت چون ذکر دان شد بزر — گشت جزو آدمی ای دلیر

پس صفت آدمی شد آن جماد — جوهر از خوش بر آمد تا نهاد

گر جهان زنده اول آدمیم — باز از پستی سوی بالا شدم

جلد اجزا در تحرک کوشان — تا ظفر ان کاملیه را چون

فکر تسبیحات را اجزای جان — عقلی انگشت را در آسمان

چون تقاضا آمد ز جزات کرد — رو بسوی شهوتی حیوانات کرد

باز ارسان جزو جزو جزات شد — زان سوی در معرض فات شد

اعضاش بر جزات خویش زود — گر چه گردیم سیلش در رود

این نسخه وقف است بر طلاب علوم دینیه که از آن استفاده نمایند و حق ندارند آن را بفروشند

بانگ اشکسته و کرکون می‌بود / بانگ چاوشست پیشش می‌رود

بانگ می‌آید که تعریفش کند / همچو مصدر فعل تصریفش کند

چون حدیث امتحان روی نمود / یادم آمد قصهٔ هاروت زود

پیشتر زان گفته بودم اندکی / خود چه گویم از هزارانش یکی

خواستم گفتن در آن نخفتها / تا کنون وا ماندم از تعریفها

جمله دیگر ز بسیارش قلیل / گفته آید شرح یک عضوی ز پیل

قصهٔ هاروت و ماروت و امتحانات حق تعالی و دلیری ایشان

گوش کن هاروت را ماروت را / ای غلام و چاکران ماروت را

گوش دل را یک نفس اینسو بدار / تا بگویم با تو از اسرار یار

مست بودند از تماشای اله / وز عجایبهای استدراج شاه

اینچنین مستیست ز استدراج حق / تا به مستیها دهد معراج حق

دانه دامش چنین مستی نمود / خوان انعامش چها داند گشود

مست بودند و رهیده از کمند / های و هوی عاشقانه می‌زدند

یک سکین امتحان در راه بود / صرصرش چون کاه که دامیر بود

مستی آن مستی این بشکند / او بشهوت التفاتی کی کند

آب شیرین تا نخوردی آب شهر / خوش نماید چون درون دیده نور

قطره از بادهای آسمان / برکند جان را ز می وز ساقیان

تا به مستیها بود افلاک را / وز جلالت روحهای پاک را

گوهری دل در آن می‌بسته‌اند / خم باده را بجان بشکسته‌اند

جز که آنها که نومیدند و دور / همچو کفار نهفته در قبور

ناامید از هر دو عالم گشته‌اند / خارهای بی‌نهایت کشته‌اند

پس ز مستیها بگفتند ای دریغ / بر زمین باران بدیدی چون میغ

گستریدی در این بیداد جا / عدل و انصاف و عبادت و وفا

این بگفتند و قضا می‌گفت زیست / پیش پایان دام ناپیدا بست

هین بدو گستاخ در دام بلا / هین مرو کورانه اندر کربلا

که ز موی و استخوان ما سگان / می‌نیاید راه پای سالکان

جمله ره استخوان و موی و پی / بس که تیغ قهر لاشی کرده شی

گفت حق گر بندگان جنت عون / بر زمین آهسته می‌رانند خون

پا برهنه خون رود در خارزار / جز بمیل و فکرتی پرهیزکار

[illegible]

ساحران را جمع کند از مدایح

گفت امر آمد برو مهلت ترا / سخت بجای خود شدم رستی بلا

او همی شد واژدها اندر عقب / چون سگ صیاد و داماد محب

چون سگ صیاد جنبان کرده دم / سگ را میکرد ریگ او زیر سم

سگ و آهن را بدم در می‌کشید / خرد می‌خایید آهن را پدید

در هوا میکرد خود بالای برج / که هزیمت میشد از وی روم و کرج

کفک می‌انداخت چون اشتر ز کام / قطره زان بر هر که میزد شد جذام

ثر شمع دندان او دل می‌شکست / جان شیران سیه میشد ز دست

چون بقوم خود رسید آن مجتبی / شدق او بگرفت و باز او شد عصا

کینه بردی کرد و می‌گفت ای عجب / پیش ما خورشید و پیش خصم شب

ای عجب چون می‌نبیند آن سپاه / عالمی پر آفتاب چاشتگاه

چشم باز و گوش باز و آن ذکا / خیره‌ام در چشم بندی خدا

من از ایشان خیره و ایشان ز من / از بهار خار ایشان من سمن

پیش شان بردم بسی جام حق / سنگ شد آتش به پیش آن فریق

دسته گل بستم و بردم به پیش / هر گلی چون خار گشت و گشت نیش

[illegible]

جان بابا این نشان قاطع است / گر بمیرد تیر حقش رافع است

تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی و وفات مصطفی را صلی الله علیه وسلم بتعبیر نمودن بخواب موسی و قاصدان تعبیر قرآن را بآن دو ساحر بچه که قصد بردن عصای موسی کردند و چون موسی علیه السلام را خفته یافتند

مصطفی را وعده کرد الطاف حق / گر بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را حافظم / پیش و کم کن راز قرآن را فضم

من ترا اندر دو عالم رافعم / طاعنان را از حدیثت دافعم

کس نیارد پیش و کم کردن درو / توبه از من حافظ دیگر مجو

رونقت را روز روز افزون کنم / نام تو بر زر و بر نقره زنم

منبر و محراب سازم بهر تو / در محبت قهر من شد قهر تو

نام تو از ترس پنهان می‌کنند / چون نمازارند پنهان می‌شوند

خفیه می‌گویند نامت را کنون / خفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون

از هراس و ترس کفار لعین / دینت پنهان می‌شود زیر زمین

پس نشان داد ز آن مردم بدو / که برو زان سوی گلستان بجو

چون بیامد دید در خرمابان / خفته کو بود بیدار جهان

بهر آزارش بسته او دو چشم پیر / گر بخسپد بر گشاید صد بصر

گر تو ز اهل دل نه بیدار باش / طالب دل باش و در بیکار باش

در دلت بیدار شو ای خسته جوش / نیست غایب ناظرت از پنج و شش

گفت پیغمبر که خسپد چشم من / بلکه کی خسپد دلم اندر وسن

شاه بیدار است حارس خفته گیر / جان فدای خفتگان دل بصیر

وصف بیداری دل ای معنوی / می‌نگنجد در هزاران مثنوی

چون بدیدندش نگفتند او بساز / بهر دزدی عصا کردند ساز

ساحران قصد عصا کردند زود / کز سببش باید شدن ایمان بود

اندکی چون بیشتر کردند ساز / اندر آمد آن عصا در اهتزاز

آنچنان بر خود بلرزید آن عصا / کان دو بر خاشاک گشتند از وجا

بعد از آن شد اژدها و حمله کرد / هر دو دوان مگریختند و روی زرد

رو در افتادن گرفتند از نهیب / غلط غلطان منهزم در هر نشیب

پس یقین شان شد که هست از آسمان / زانکه می‌دیدند حد ساحران

بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم سجده خلقان

سجده خلق از زن و از طفل و مرد / زد دل فرعون را رنجور کرد

گفتن هر یک خداوند و ملک / آنچنان کردش ز وهم منهمک

که بدعوی الهی شد دلیر / اژدها گشت و نمیشد هیچ سیر

عقل جزوی افلش وهم است و ظن / زانکه در ظلمات او را شد وطن

بر زمین گر نیم گز راهی بود / آدمی بی وهم ایمن میبود

بر سر دیوار عالی گر روی / گرد ذکر عرضش بود گر میشوی

بلک می افتی ز لرز دل بوهم / ترس وهمی را نکو بنگر بفهم

رنجور شدن استاد بوهم

گشت استا سخت سست از وهم بیم / بر جهید و میگشایند او گلیم

مشکین بازن که مهر اوست سست / من ببین حالم نپرسید و نجست

خود مرا آگه نکرد از رنگ من / قصد دارد تا رهد از ننگ من

او بحسن و جلوه خود مست گشت / بیخبر کز بام من افتاد و طشت

آمد و در را بتندی واگشاد / کودکان اندر پی آن اوستاد

گفت زن خیر است چون زود آمدی / که مبادا ذات نیکت را بدی

مر مرا از خانه بیرون میکند / بهر فسقی فعل و افسون میکند

جامه خواب افکند و اوستاد افتاد / آه و آه و ناله از وی بزاد

کودکان آنجا نشستند و نهان / درس میخواندند با صد اندهان

کین همه کردیم و هم زندانیم / بد بنای بود ما بد بانیم

هین دگر اندیشه باید نمود / تا ازین محنت فرج یابیم زود

دوم بار در وهم افکندن کودکان استاد را که آواز قرآن خواندن ما درد سر می افزاید شما را

گفت آن زیرک که ای قوم پسند / درس خوانید و کنید او بلند

چون میخواندند گفت ای کودکان / بانگ استاد را دارد زیان

درد سر افزاید استاد از بانگ / آرزو آن کو درد یابد بهر دانگ

گفت استاد است میگوید روید / درد سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از کتب

سجده کردند و بگفتند ای کریم / دور بادا از تو رنجوری و بیم

پس برون جستند سوی خانها / همچو مرغان در هوای دانها

مادران شان خشمگین گشتند و گفت / روز کتاب و شما با لهو جفت

حکایت

گفت سلطان آن یکی کو را بدست
چون ندای او رسید او را بجست

گفت چون شه کیست گویم جان ما
برمراد او رود کار جهان

سیل وجود ما برمراد او رود
اختران این آسمان گرد او چو گرد

ذرهٔ کی در حرکت سرگشتهٔ او
برمراد او روان تا کوه و کو

هر کجا خواهد نشستن تربیت
هر کجا خواهد برستن جنت

سالکان راه هم بر کام او
مانده گان راه هم بر دام او

هیچ دندانی نخندد در جهان
بی رضای او نیابد هیچ برگ

بی مراد او نجنبد هیچ برگ
بی قضای او ندیدی هیچ مرگ

گفت ای شه راست گفتی بی سخن
در جهان ذرات و خورشید و سمک

این همه چندی ای دل آن شاه ملک
در فرود سیمای تو پیدا ازین

آنچه گفته فاضل اهل دول
شرح گردان یا جبان کن تو بگو

انفعل از جان کند الله اعلم
آنچه گفت شیخ حق اندر کلام

گر از آن هم بهره یابد عقل خام
گم نگردد هر خواستش آخر بود

حکایت کردن شیخ جلال آن درویش را

ستایندهٔ او برای خدای
ثنا برای جنت و اشجار و حور

ترک گفتش هم برای حق بود
نی ز بیم آنکه از دانش رود

اجتمن آمد ز فضل آن فرخی او
نی ریاضت نی بحیت از پی او

امکنان جنت و کوثر او بیند رضا
چو حلوای شکر او در قضا

بنده کش خوی و خلقت این بود
نی جهان بهر و دل و دانش رود

پس چرا لابه کند او در دعا
گر نگردان ای رضا او را قضا

ملک او و ترک فرزندان او
بهر حق پیشش چو جلو او رکو

تیغ از زهران برآن آبی بود
چون قضا بیند مثل شیخ بیا

پس چرا گوید دعا الا بکر
در رضا بیند رضای دادگر

آن شفاعت دان دعا نز بهر خود
بشکند آن چیز بیند چیز شد

رحم خود را او بداند هم سزا
گر همی راند خلق حق از درت

دور خ او را صفا خود او دهد
سوخت بر اصحاب خود را سوخته

جاودان این فرقتی کان نیست راست
چون نباشد فرقتی تا دریابد وحدت

فصل در فرق رحمت اصدر کرامتش

آن فرقی داشت خرش در دیباچ
عاشق در حجب کرامت خواجه

فرهنگ

مصدر اول مصدر است
و اگر مفعول مصدری دارد
گفته شود هم مصدر
مرحلة الی المنزل

مسعود

جز و زین گل گر برو مکسور بود / این نه آن گلست کو ناقص شود

قطع و وصل نیاید در مقال / چیز ناقص گفته شد بهر مثال

مر علی را بر مثال شیر خواند / شیر مثل او نباشد گر چه راند

بازگشتن بقصه دقوقی علیه الرحمة

از مثال و مثل فرق آن بران / جانب قصه دقوقی ای جوان

آنکه در فتوی امام خلق بود / گوی تقوی از فرشته می‌ربود

آنکه اندر سیر مه را مات کرد / هم ز دین داری او دین رشک خورد

با چنین تقوی و اوراد و قیام / طالب خاصان حق بودی مدام

در سفر معظم مرادش آن بدی / که دمی بر بنده خاصی زدی

این همی گفتی چو میرفتی براه / کن قرین خاصگانم ای اله

یا رب آنها را که بشناسد دلم / بنده و بسته میان محملم

وانکه نشناسم تو ای یزدان جان / بر من محجوبشان کن مهربان

حضرتش گفتی که ای صدر مهین / این چه عشقست و چه استسقاست این

مهر من داری چه میجویی دگر / چون خدا با تست میجویی بشر

او بگفتی یا رب ای دانای راز / تو گشودی در دلم راه نیاز

آن تو با تست تو واقف برین / آسمانا چند پیمایی زمین

گفت موسی این ملامت کم کنید / آفتاب و ماه را ره کم زنید

میروم تا مجمع البحرین من / تا شوم مصحوب سلطان زمن

گفت موسی این ملامت کم کنید / ذاک او امضی و اسری حقا

سالها پرم به پر و بالها / سالها چه بود هزاران سالها

میروم یعنی نمی‌ارزد بدان / عشق جانان کم بدان از عشق نان

این سخن پایان ندارد ای عمو / داستان آن دقوقی باز گو

بازگشتن بقصه دقوقی

آن دقوقی رحمة الله علیه / گفت سافرت مدی فی خافیه

سال و مه رفتم سفر از عشق ماه / بی خبر از راه و حیران در اله

پا برهنه رفته‌ام در خاک و سنگ / زانکه من حیرانم و جویش درنگ

تو مبین این پایها را بر زمین / زانکه بر دل میرود عاشق یقین

از ره و منزل ز کوتاه و دراز / دل چه داند کوست مست دلنواز

این دراز و کوته اوصاف تست / رفتن ارواح دیگر رفتن است

تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل / نی بگامی بود منزل نی بنقل

یک درخت شدن آن هفت درخت

گفت راندم پیشتر ای نیکبخت / باز شد این هفت جمله یک درخت

هفت میشد فرد میشد هر دمی / من چه سان میگشتم از حیرت همی

بعد از آن دیدم درختان در نماز / صف کشیده چون جماعت کرده ساز

یک درخت از پیش مانند نماز / صف کشیده چون جماعت کرده ساز

یک درخت از پیش مانند امام / دیگران اندر پس او در قیام

آن قیام و آن رکوع و آن سجود / از درختان بس شگفتم می‌نمود

یاد کردم قول حق را آن زمان / گفت النجم و الشجر یسجدان

آن درختان را نه زانو نه میان / این چه ترتیب است و آن چه بیان

هفت مرد پیر شدن آن هفت درخت

آمد الهام خدا کای با فروز / این عجب داری ز کار ما هنوز

بعد دیری گشت آنها هفت مرد / جمله در قعده پی یزدان فرد

چشم می‌مالم که آن هفت از سمان / تا کیانند و چه دارند از جهان

چون به نزدیکی رسیدم من ز راه / کردم ایشان را سلام از اشتباه

قوم گفتند جواب این سلام / ای دقوقی مغز و تاج کرام

عدد آن ساعت ز ساعت رست جان / زانکه ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاست است / رست از تلوین که از ساعت برست

ساعتی بیرون شو از ساعت ولا / تا ز چونی وارهی وارهی چرا

چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی / چون نماند محرم بیچون شوی

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست / زان کش آن سو از تحیر راه نیست

هر نفر را بر طویله خاص او / بسته‌اند اندر جهات جست و جو

معتصب بر هر طویله رایضی / جز به دستوری نیابد رافضی

وز هوس گر از طویله بگسلد / در طویله دیگران سر برکند

در زمان آخرچیان کز حق خوشند / گوشه افسار او آن سو کشند

حافظان را گر نبینی ای عیار / اختیارت را به من بی‌اختیار

اختیاری میکنی و دست و پا / برگشادستت چرا چینی چرا

روی در انکار حافظ برده / نام تهدیدات نفسش کرده

پیش رفتن دقوقی با ماست

این سخن پایان ندارد نیز دو / هین نماز آمد دقوقی پیش رو

ای یگانه هین دوگانه برگذار / تا مزین گردد از تو روزگار

آغاز شفاعت و توقی در خلاص آن کشتی

رسته و بربسته پیش ایکی است — کرمتین و نوعی گسسته اورنگ است
انجمن از کس نزدی مطلق است — جوشش ان تیز بنوراحق است
همین انزد بکر زچون آهو رمید — سوی او مشتاب سای دادار لیم

گریختن عیسی علیه السلام بر فراز کوه از اصحاب

عیسی مریم بکوهی بگریخت — شیر گوهی طوطی او شکر بریخت
آن یکی پرسید او را کاین چه چیز — در پیت کس نیست هم گریزد چو طلیم
شتاب ای انجمان ای نیکبخت — کز شتاب تو جواب او نگفت
گفت دیوان از پی عیسی دوانند — بهر صید جوهر عیسی روانند
گر پی درخانه حق بگذاشتی — گرمرا اندر گریزت دشمنی است
ار نگریمنوی سیر زی ما کام — ای پیت شیرند نه خوف جسم و بیم
گفت از احمق گریزانم برو — میرم از خویش را بنده مشو
گفت آخر آن یکی خانه تویی — گر شود کور و کر از تو بینوا
گفت آری گفت آن خانه منم — گر شود عیب را ما آیینه
چون بگفتا ای آن مسخون بزاد — بر جهید چون شیر صید آورده
گفت ای جان آن سوم گفتن گرتو — ای زنگل درجان کنای مجرتو

انچه دواج آمد بهر او کرده است — چاره بودی پیش او برده است
زاصحاب گرزچون عیسی بگفت — صحبت احمق بسی خونها گرفت
اندک اندک آب از زود هوا — از آهن و زود هم احمق آشنا
گرمیت زود و زود سردی چو — چون گرز پذیرد خو سنگی مهند
آن سیه کار احمد زه از بیم برد — ایمنت از آن پی تسلیم برد
زهر هر کار پرک شاخ را — چه غم آن مرد پشیمانش را

قصه اهل سبا و حاقت ایشان
و اثر اکردن بعضت انبیا در اصحاب

یازدم آمد قصه اهل سبا — کز دم احمق چه بلاها شد پدید
آن سبا مایه بشر بس کلان — در فنا نه بشنوی از گردکان
گردکان اندر سنا می آکنند — درج در انها نشان می کنند
هزاران کو پسندد در انها — کیج میجو در همه در مرجها
بود شهری بس عظیم و بس گشاد — قدر او قدر سکره پیش باد
بس عظیم و بس فراخ و بس دراز — سخت رفت و زفت مانند هزار
مردم ده شهر مجموع اندرو — لیک جمله سرت با شسته زو

تو بگویی حال بد چون میزنی / پس تو ناصح را موثم میکنی

در منجم گویدت امروز هیچ / آنچنان کاری مکن اندر بسیج

تا نگردی خاسر و نادم از آن / زانکه نیکوست روز امروز آن

صد ره ار بینی دروغ اختری / یکدو باره راست آید می خری

این نجوم ما نشد هرگز خلاف / صحتش چون ماند از تو در غلاف

این طبیب و آن منجم از گمان / میکنند آگاه و ما خود از عیان

دود می بینیم و آتش از کران / حمله می آرد بسوی منکران

تو همی گویی خمش کن زین مقال / کز زیان ماست فال شوم فال

ای که نصح ناصحان را نشنوی / فال بد با تست هر جا میروی

افعی بر پشت تو بر می رود / او ز پای بیندش آگه کند

گوییش خامش نمیکنم مکن / گوید او خوش باش خود رفت آن سخن

چون زند افعی دهان بر گردنت / تلخ گردد جمله شادی کردنت

پس بدو گویی همی تو ای فلان / چون نه بدریدی گریبان در فغان

باز بالایم تو سنگی میزدی / تا مرا آن جد نمودی و بدی

او بگوید زانکه می آزرده / تو بگویی نیک شادم کرده

گرچه مقصود از کتاب این خلق بود / گر تو اش بالش کنی هم میشود

لیک زو مقصود آن بالش نبود / علم بود و دانش و ارشاد و سود

گر تو میخی ساختی شیر را / برگزیدی بر ظفر تدبیر را

گرچه مقصود از بشر علم و هدی است / لیک هر یک آدمی را معبدی است

معدن مرد کریم اکرمته / معبد مرد لئیم اشتمته

مر لئیمان را بزن تا سر نهند / مر کریمان را بده تا بر دهند

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید / دوزخ آنها را و اینها را مزید

ساخت موسی قدس در باب صغیر / تا فرود آرند سر قوم زحیر

زانکه جباران بند و سرفراز / دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است چنانکه موسی باب صغیر ساخت بر بعض قدس جهت رکوع جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة

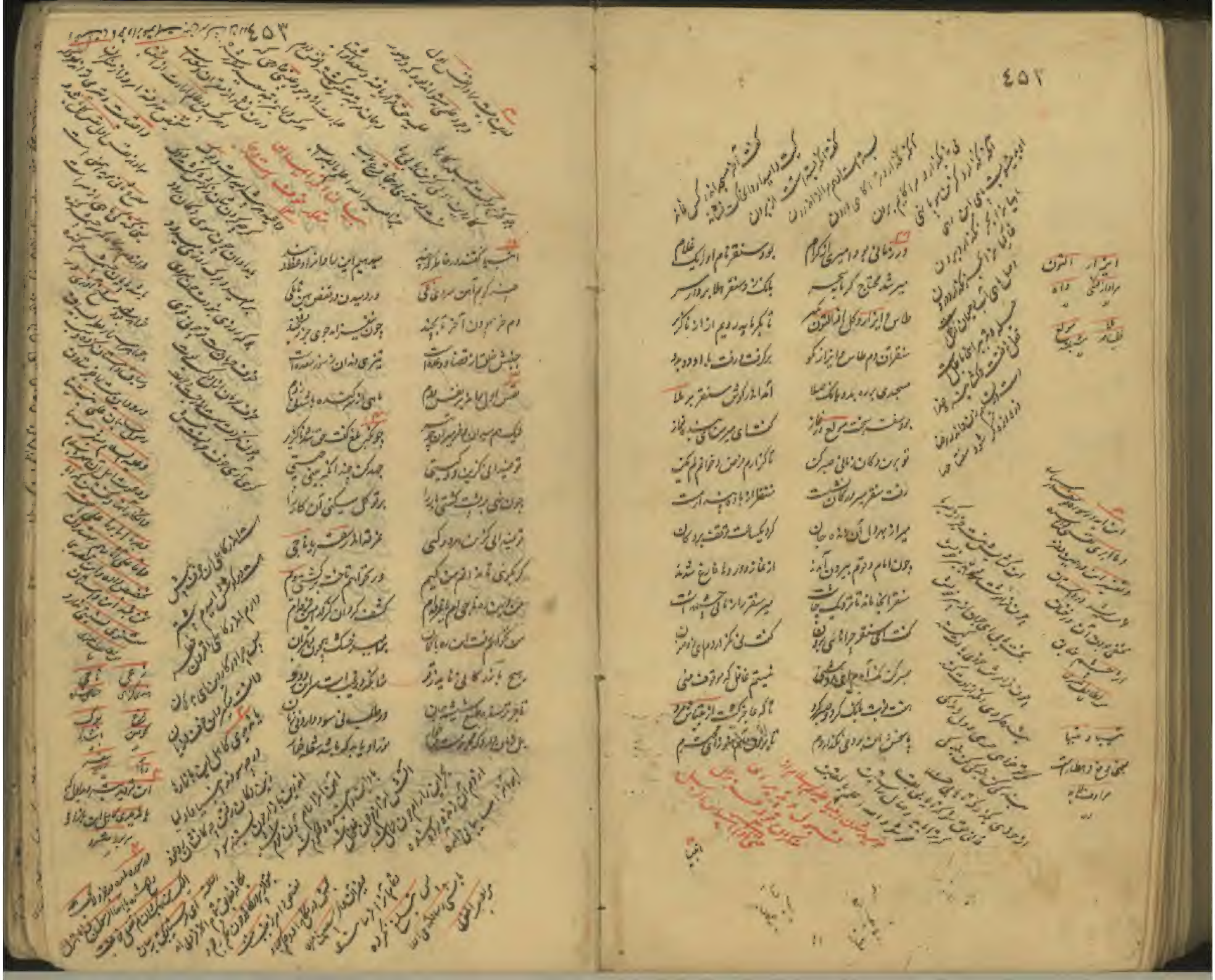

شد بران در دفع دشمن چوب مار / عنکبوتی شد بر این پرده دار

بیان حدیث نبوی علیه السلام ان الله تعالی اولیاء اخفیا

قوم دیگر سخت پنهان میروند / شهره خلقان ظاهر کی شوند

اینهمه دارند و چشم هیچکس / بر نیفتد بر لقاشان یک نفس

هم کرامتشان هم ایشان در حرم / نام شان را نشنوند ابدال هم

یا نمیدانی کرمهای خدا / کو ترا میخواند آنسو که بیا

شش جهت عالم همه اکرام اوست / هر طرف که بنگری اعلام اوست

چون کریمی گویدت آتش درآ / اندر آ زود و مگو سوزد مرا

کو ز آتش نرگس و نسرین کند / وز میانش غنچها سر بر زند

در جفت آتش از هیبت چو ماست / کاندر دستارخوان انبیاست

حکایت سندیل در تنور انداختن انس رضی الله عنه و ناسوختن آن

از انس فرزند مالک آمدست / که بمهمانی او شخصی شدست

او حکایت کرد کز بهر طعام / دید انس دستارخوان را زرد فام

سرور اندازم ندا این دستارخوان / ز اعتماد هر کریم رازدان

ای برادر خود برین اکسیر زن / کم نیاید صدق مرد از صدق زن

آن دل مردی که از زن کم بود / آن ولی باشد که کم ز اشکم بود

قصه فریاد رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده و شتران و خلق زبان برون انداخته

اندر آن وادی گروهی از عرب / خشک شد از قحط باران شان قرب

در میان آن بیابان مانده / کاروانی مرگ بر خود خوانده

ناگهانی آن مغیث هر دو کون / مصطفی پیدا شد از ره بهر عون

دید آنجا کاروانی بس بزرگ / بر تف ریگ و صعب و سترگ

اشتران شان را زبان آویخته / خلق اندر ریگ هر سو ریخته

رحمش آمد گفت هین زودتر بدید / چند دیدی سوی آن کشان دوید

که سیاهی بر شتر مشک آورد / سوی میری خود بزودی می برد

آن شتربان سبه را با شتر / سوی من آرید با فرمان مر

گفت او را از کجا خلعت بدین آراستند
او بدو سوزنده چون بیند در هوا

عکس قرآن هر که بر دلش بود
عکس یزدان هر که بر گفتن بود

عکس عیسی با صد هر نوشی بود
عکس یکتا نامه هر گوری بود

عکس مرکب سایبان جان بود
همدمی چیزی که خوانش نی بود

وجه عبرت گرفتن از این حکایت

بیشتر از این ... مع الفیل

بر نشان این قصه ای جان ترا
تا نشوی ایمن تو در حکم خدا

تا نگردی بر کسی بیشی و تکبر کمان
چون بود معنی فراقصه به تا کمان

ور کنی بر کس بیشی و تکبر کمان
تو چو کل خندان شود بر تو سوزبان

زانکه از تکبر کمان گردد دراز
خنده گذارد گردد بر تو خشمناک

گر به از خاری چو نشستم بجم
خنده بر ما تو ز خار آورد ام

هم از او ترسیده گردد از قضا
تو بعیش و او بگریه از بلا

تا الشر فضال و جهان الفرح
فی الفؤاد خنده ایشان القرح

ان عقابیش اعقابی دان گیاو
در پی او آنچه زه بازان بجنگ

تا رهانده پاش را از زخم مار
ای خنک عقلی که باشد بی قرار

این زمان قایم مقام حق نمی
یاس ثابت که مراما نع شوی

گفت موسی با شبان ای خیره سر
معجزه کز بستنش نگزیر بیم

گر بیاموزم ز نادانی شود
در بنا موزم دلش پر مشود

گفت ای موسی بیاموزش دگر
رد مگردم از کرم هر گز دعا

گفت با ایشان بیاموزی مرا
دست خایه جا صبا را بر درد

نیست قدرت هر کرا یاری دهد
عجز بهتر پایه پیغمبری

قدرت و فضل آمد جاودان
که بقوتی ماند دوست از دوستان

موج غفلت زان غنی و دور شد
که ز قدرت جبر جبر و دور شد

آدمی را خفره و جهل آمدان
از بلای نفس و هر حرص گران

آن غم آمد زار زه ای فضول
که جهان فرو گرده است بس ذلول

از بدی کی بود طی خوار یا
کشکر نکو اردوان بچار یا

وحی آمدن بموسی علیه السلام که بیاموزش
ترک استنها کند یا بعضی از آن

گفت یزدان ترک به بایست او
برگ او در خورد بایست آن و بس

ور نه سیکرده بنا خواهای ملک
در نه سیکرده بنا خواهای ملک

قانع شدن آن طالب بآن مرغ

حکایتی در سلک واجابت گوئی

گفت بسی بین تو لافی زدم — نقش آن مرده شود بر تو پدید
بازدادن او ترا ای امتحان — ایستاده منتظر بهر آستان
شاه بصفره بینشانده او شاه — او ردهان بابت آنجا نهاد
او ربود آنرا خطر و سی چون کرد — گفت سگ کاری تو با ظلم کرد
لافی کمتر هم ترا لافی خورد — عاجزم وردانم خوردن ازو ست
گفتم مرجورا و باقی جوب — بیترانی خوردن ای بی ادب
این سبب بانی که تا بینم آن — ای بهای اعتبار را از میان

جواب خرد سگ را

پس خرد شکر کنان زان بحر راز — که خدایا بد مرا خوش زین بدار
این سبب را خواجه بشناخت فاش — روز خرد او را بسیر خود بکش خون
بر سگان نزدیک باشد مرگ آن — روزی فاخر رود بی صبر و کپ

حاصل شدن مراد آن سگ بسبب دریغ شدن از مرغ

روز دیگر آن سگ محروم گفت — کای فرس تر از خداوند طلب
چند چندا خر در دریغ آورد تو — خود نبد در جز دریغ ارزنگ تو
ما خر دسان چون خوان ما شکست — هم رقیب آفتاب وقت جو
گفت حاشا از من و این من چنین — که بگردم از در دریغ و لعنتین
ما خر دسان چون خوان ما شکست — هم رقیب آفتاب وقت جو
پاسبان افتاد بیم از در دون — گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبان آفتاب جذبه اولیا — در بشد از قعر زاسرار خدا
اصل ما راحق بی با نگ و غاز — زاد جذبه آدمی را در حجاز
گر بنا هنگام سوی ما رود — در زمان آن مستقل ما بشود
گفت نا هنگام می علی الصباح — خون ما اسکینه خوار در مباح
انگه معصوم آمد در پاک ارشاط — آن خر دوس جان وحی آمد فقط
آن غلامش دم دهش مشتری — شد زبان مشتری آن کسری
او گریزان همچو ماش با لابک — خون خود را ریخت اندر آب تک
یک ثبات مرغ زیانها بیندی — جمله حال آن ست جاهل را فهمی

اینهمه بازار بهر این غرض / بر دکانها نشسته بر بوی عوض

صد متاع خوب عرضه می‌کنند / واندرون دل عوضها می‌تنند

یک سلامی نشنوی ای مرد دین / که نگیرد آخرت آن آستین

بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام / من سلامی ای برادر والسلام

وین سلام باقیان بر بوی آن / من همی نوشم بدل خوشتر ز جان

جز سلام حق و دین آنرا بجو / خانه خانه جای جای و کو بکو

از دهان آدمی خوش مشام / هم پیام حق شنودم هم سلام

زان سلام او سلام حق شده است / کاتش اندر دودمان خود زده است

مرده است از خود شده زنده بر / زان بود اسرار حقش در دو لب

مردن تن در ریاضت زندگیست / رنج این تن روح را پایندگیست

گوش بنهاده بدان مرد خبیث / می‌شنید او از خروسش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی علیه السلام بزنهار چون خبر مرگ خود را از خروس شنید

چون شنید این داستان تیز رفت / بر در موسی کلیم الله رفت

رو همی مالید بر خاک او ز بیم / که مرا فریاد رس زین ای کلیم

گفت موسی در مناجات آن پیر / کای خدا ایمان از دلستان مبر

پادشاهی کن برو بخشا که او / سهو کرده خیره روی و غلو

گفتمش این علم نه در خورد تست / دفع پندارید گفتم راست

دست را بر اژدها آنکس زند / که عصا را دستش اژدها کند

سر غیب آنرا سزد آموختن / که تواند لب ز گفتن دوختن

در خور دریا نشد جز مرغ آب / فهم کن والله اعلم بالصواب

او بدریا رفت و مرغابی نبود / گشت غرقه دستگیرش ای ودود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام

گفت بخشیدم بدو ایمان نعم / در تو خواهی این زمان زندش کنم

بلکه جمله مردگان خاک را / زنده سازیم این زمان بهر تو را

گفت موسی این جهان مردنست / آن جهان ناگیز کانجا روشنست

این فنا جان چون جهان بود نیست / بازگشت عاریت بس سود نیست

رحمتی افشان بر ایشان هم کنون / در جهان خانه لدینا محضرون

تا بدانی که زیان جسم و مال / سود جان باشد نماند از وبال

من ز جنت رایگان شو مشتری / چون سپردی تن بخدمت جان بری

٤٧٢

حکایت

نام او این است

یعنی آن شمع عشق

پس علم کردم علم چون عاشقان — کردیم کاما الیه راجعون

مرگ را ان آن کا تفاق افتاست — کا بگیوانی همان در ظلمت

همچو سیلو قربرد زنیستان جو — همچو مستی حریص در مرگ جو

مرگ او آبست و او رویای آب — میخورد والله اعلم بالصواب

ای فسرده عاشق غمگین مند — کز نهیم جان ز جانان سیرهد

سوی منبع مستمش ای مرگ جان — صد هزاران جان کند قربان آن

جوی دیدی کو ز نه اندر جوی ریز — آب را از جوی کی یابد گریز

آب گردد چون در آب جوشود — محو گردد در دریا جو شود

وصف او کردم فنا شد وصف من — زین بسپس لب دم مزن خاموش باش

حسین عاشق بمعشوق خویش

و آن دست او را بوسه دادن

خویش را بر نخل او کوبیدم — عذر آوردم که دیر آمد بگریستم

بهر کوی سجده‌ها کردم بر او — جانب آن صد هزاران بوسه زد

بهر خرج خویش زعفران میکنند — رفت آن میل سوی صد هزاران جان

هم کفن هم منبع اندر دست او — چون کفن بر او فشاند عاشق مرده‌ست او

حکایت کردن اهل مسجد همان عاشق را

از شب خفتن در ایجاد و تعدید کردن

تا کی همان در راه دزدان شب — گر شنیده بود آن صیت عجب

از برای آزمون می آزمود — تا که بس مردانه جان بیرون دود

گفت کم گیرم سر از شبخفته — رفته گیرد از کنج جان یک جبه

صحبت تن کم کنم در بین کسم — نقش کم ماند چو من بی‌قیستم

چون نخفت بود هم از اخلاص او — صبح حق باشم ز نای تن جدا

تا بیفتد پاک گوهر از تنگنای — تا رهد آن گوهر از تنگی بدان

چون نخفت و گفت هی بیدار باش — صادقم حاضر بجان بشتاب فرمان

حکایت کردن اهل مسجد همان عاشق را

از شب خفتن در ایجاد و تعدید کردن

قوم گفتندش که بس ای خانه‌خراب — تا کنی ویران جان شاه طرب

که بجز ای اضطرابی نر حال — کاندرین بیجا بگرید خفت آن مال

اتفاق افتاد این ما را بدا — دیده دایم مجمله اصحاب ما

هر که این مسجد شبی مسکن کند — نیم شب هر که ملال آرد شد

کودکان خورد [illegible] چنانکه [illegible] | منت [illegible]
ذکر آدم گندم و ابلیس را | ذکر هود و [illegible] ابراهیم او
ذکر نوح و کشتی و طوفان [illegible] | ذکر کنعان و [illegible]
ذکر اسمعیل و ذبح جبرئیل | ذکر قصد کعبه و اصحاب فیل
ذکر یوسف [illegible] | ذکر یعقوب و زلیخا [illegible]
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا | ذکر داود و [illegible]
ذکر لوط و شعیب [illegible] | ذکر [illegible] و قوم او
ذکر حمل مریم و نخل و مخاض | ذکر زکریا و یحیی در ریاض
ذکر صالح ناقه و [illegible] | ذکر ادریس و مناجات [illegible]
ذکر الیاس و [illegible] | ذکر قارون و زمین [illegible]
ذکر ایوب و صبوری در بلا | ذکر [illegible] سلیمان [illegible]
ذکر موسی و [illegible] | خلع نعلین و [illegible]
ذکر عیسی و [illegible] | ذکر ذوالقرنین و خضر [illegible]
ذکر فضل احمد و خلق عظیم | گر [illegible]
[illegible] | گر بیان [illegible]

گر [illegible] جبرئیل | می نخواهد [illegible] خلیل
جبرئیلا [illegible] | [illegible]
جبرئیلا گر چه یاری [illegible] | [illegible] برادر [illegible]
ای برادر من [illegible] | [illegible]
[illegible] | آتش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
لاجرم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دجله خرف دشویش خلق مست بلکه جمله
انبیاء خلق است در راه مثنوی و تخریص
انقطاع از دنیا بقدر ممکن

آنکه گوید او لب دریا بود — تا در چشم مردمان بینا بود

پیش خلق ایشان ز زر نقد گداز — کام خود زیر چرخ مغتم می‌تنند

پس ز پاهان شود که چون بود — کو ز صد دریا دگر مشهور بود

جانبش بنود بسوی کاو گرفت — کز پیش گردنک صد فن بگفت

مرغ گردید و مذبذب او کرد جان — تفرقیت جامه پوشیدن زان

کز نظاره آن پری پنهان بود — آدمی پنهان‌تر از پریان بود

نزد عاقل زان پری کو مضمرات — آدمی صد بار خود پنهان‌تر است

آدمی خنک عاقل چون نیست — چون تو آدم کم ز دیو آدم بست

تشبیه صورت اولیاء صورت کلام اولیاء الصور
عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهما السلام

آدمی همچون عصای موسی است — آدمی همچون فسون عیسی است

در کف حق بهر داد و بهر داد — طب جمله سحرها بین الطبین

تا نه قرآنی و نه دیوانی شدند — جمله پشت پا همی کوبند شد

تا به انی ناله چون گه زار شد — بی‌ادب از مذهب اهل ادب ناامید

خلق اجزای آن صاحبدل جید — هر یکی در خورش جنبش پدید

صد هزاران این چنین اشتر شود — ای خنک جان کو بفضلش برخورد

بیکره صد رحمت از آغوش او — همنشینش نان ببرده پیش او

صد هزاران قرن عالم آب و گل — هیچ سودا از دماغش کم نشد

بشنوی تو مثنوی را دم بدم — گر نبیند دیده تا آرد گوشش پیام

گیرم ایمان آرد او قول ترا — چون نبیند روی مه کی جان فزا

جواب طعنه زننده مثنوی از قصور فهم خود

ای سگ نفس تو ما را سگ مگو — طعن کم زن از برون سوی درون

این دهان شیرست کو خوی سگان — یا دهان نبود که هست آن آسمان

تا نیابد میوه ز قرآن غذا — یا نگردد چیره جبریل همما

گر سراسر مثنوی پر آتش‌ست — تخم طعنه کاری کی کاشتند

خود به پیش آ که طعنه میزنی — گر شهانی وجه خود را بنگری

سر کلام حق و حکیم ذات — قوت جان جان جان آیات حق

اصل خاک و نرخ آن خاکی
که در وجود آمده است
و هوای نرخ اصل آن اصله
و بگی آنرا بیت را مایه میخورد

یعنی اولاد بیت به آخر شود

اشتقاق
گرفتن چیزی از چیزی

اشتقاق
اندر لغت است

مصنف
هر نوشته
یا
سوار

شاعری و جاده
در لغت آوردی است

هیچ
هیچ
راست نیست

نی نیاید
هیچ عشق معشوقه دلبر آرای است

برش
بزرگی و عظمت

میل و عشق آن شرف هم جای جان — زین عجب با و بجنون را بهانه
گر بگویم شرح این عجب بشود — مثنوی هشتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه مرکب او طالب بود — جان مطلوبش بود و عزب بود
آدمی حیوان شاعی و جاده — هر مرادی عاشق هر نی مراد
نی مرادان بر مرادی نی تنند — وان مرادی چند باشد نی کنند
لیک میل عاشقان کز پرتو — میل معشوقان حرص دگر کند
عشق معشوقان طمع خام او — عشق عاشق جان او را جام او
گر بود عاشق بکل نی عاد — کاه میگردد بدان آهن رباد
این زمان کان عشق آن سید روان — تاخت اندر سینه صدر جهان
دور آن عشق و علم آشکده — رفت در محکومی او مشفقه
لیک از نامحرمی و بی ادب — شرم می آید که دارد جوید از رو
رحمت و مشتاقی آن سکین شده — سلطنت بین لطف جانان آمده
عقل حیران کین عجب از کیست به — یا کشش دانسته و بی جان چنین
شرک جلی کی کند در وفی — لب به بسته الله اعلم بالخفی
لب به بندم هر دمی زین بحث — توبه آرم هر زمان صد بار بشکنم

ای زمین کی کل بروید از تو باز — پس چرا ناید ز تو سوی تو باز
جبرئیل از بهر یک دانه ز تو — تا بود در تحمیل کار همه کو
میل اندر مرد و زن حق آن نهاد — تا بقا یابد جهان دین اتحاد
میل هر جزوی بکل از بهر چیست — زانکه اصل هر یکی آن بوده است
شب چنین بارد زانه بر قرار — مختلف در صورت اما اتفاق
روز روشن ظاهر و مشهود شد — لیک بی وحدت نمی باشد نفس
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش — از پی تکمیل فعل آن خویش
زانکه فی شب در فعل خود بطی — پس چرا ناید چنین در آفتاب

جذب هر عنصر جنس خود را کم در ترکیب آدمی محبس شده بغیر جنس

خاک گوید خاکستان بار کرد — ترک خاکان کو سوی آبی چو کرد
جنس جانی پیش جانداری گریز — به که زان تن تا ری نمیدیدی ری
گو مدارای لیک من بایستم — گرچه بجون تو ز هجران خستم
تری تن با یحیی آید بها — کای تری با آنکه خشت سجی با
گری من را همچو آمد آخر — که زناری ماه اصل خویش کبر

در بکلی بی‌مرادت داشتی / دل شدی نومید اهل کی گشتی

ور نگاریدی امل از عوریش / کی شدی پیدا برو تهوریش

عاقلان از بی‌مرادیهای خویش / باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد فلاوز بهشت / حفت الجنة شنو ای خوش سرشت

چون مرادات همه اشکسته پاست / پس کسی باشد که کام او رواست

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان / لیک کو خود آن شکست عاشقان

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار / عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلانش بندگان بنده‌اند / عاشقانش شکری و قندی‌اند

ایستاکرها مهار عاقلان / ائتیا طوعا مهار بیدلان

نظر کردن پیغمبر علیه السلام با اسیران و تبسم کردن و گفتن عجبت من قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل والاغلال

دید پیغمبر یکی جوق اسیر / که همی بردند و ایشان در نفیر

دیدشان در بند آن آگاه شیر / می‌نظر کردی در وی زیر زیر

تا همی خایید هر یک از غضب / بر رسول صدق دندانها و لب

چونکه داد و دیدم او منصور بود / ما همه ظلمت بدیم او نور بود

این جواب ماست کانچه خواستند / گشت پیدا که شما ناراستید

باز این اندیشه را از فکر خویش / کور می‌کردند دفع از ذکر خویش

کین تفکر آن هم از او باز رست / که صواب او شود در دل درست

خود چه شد گر غالب آمد چند بار / هر کسی را غالب آرد روزگار

ما هم از ایام بخت در شدیم / بارها بر وی مظفر آمدیم

باز می‌گفتند اگر چه او شکست / چون شکست ما بنزد آن زشت بست

زانکه بخت نیک او را در شکست / داد صد شادی بزدان زیر دست

که به اشکسته نمی‌مانست هیچ / که نه غم بودش و آن نه پیچ پیچ

چون فغان مرغان مغلوبی است / لیک او را شکست مرغ خوبی است

گر تو مشک و عنبری را بشکنی / عالمی از فیح ریحان پر کنی

ور شکستی ناگهان سرگین خر / خانها پر گند گردد سر بسر

که کند خود مشک با سرگین قیاس / آب را با بول و اطلس با پلاس

وقت برگشت حدیبیه رسول / در تفکر بود غمگین و ملول

ناگهان اندر حق شمع رسل / دولت انا فتحنا زد دهل

آن بقاصد متهم کرد است شان / تا ترا در حلقه می آرد کشان

هین عنان درکش ولی آن متهم / در مران تو تا نگردی منخرم

چون کشانندت بدین شیوه مدام / جمله بینی بعد از آن اندر زحام

عقل زین غالب شدن کی گشت شاد / چون درین غالب شدن دید او فساد

تیز چشم آمد خرد بینای پیش / که خدایش سر برکرد از کمل خویش

گفت پیغمبر که هستند از فنون / اهل جنت در حضورتها زبون

از کمال حزم و سوء ظن خویش / نی ز نقص بد دلی و ضعف کیش

در فره دادن شنیده در کمون / حکمت لولا رجال مؤمنون

دست کوتاهی ز کفار لعین / فرض شد بهر خلاص مؤمنین

قصه عهد حدیبیه بخوان / گفت ایدیکم تمامت زان بدان

تیر اندر غالبی هم خویش را / دید او مغلوب دام کبریا

ما رمیت اذ رمیت آمد خطاب / گم شد او والله اعلم بالصواب

زان همی خندم من از زنجیرتان / که بگیرم ناگهان شبگیرتان

زان همی خندم که با زنجیر و غل / می کشم تان سوی سروستان گل

ای عجب کز آتش نی زینهار / بسته می آریم تان تا سبزه زار

پس محب حق بامید و بترس / دفتر تقلید میخواند بدرس

وان محب حق ز بهر حق کجاست / که ز اغراض و ز علتها جداست

گر چنین دگر خان چون طالبست / جذب حق او را سوی حق جاذبست

گر محب حق بود بالغیره / کی ینال دایم من خیره

یا محب حق بود بعینه / لا سواه خالیا من اخیره

هر دو را آن جست و جو از بهر اوست / این گرفتاری دل زان ابتر است

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یریده ولا یحفظه بالنظر من ذلک الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیاس مع دوام الطلب

دوام الطلب

آمدم اینجا که در صدر جهان / گر نبودی جذب آن عاشق نهان

ناشکیبا کی بدی او از فراق / کی دوان باز آمدی سوی وثاق

میل معشوقان نهانست و ستیر / میل عاشق با دو صد طبل و نفیر

یک حکایت هست اینجا ز اعتبار / لیک عاجز شد بخاری ز انتظار

ترک آن کردم که در جست و جوست / تا که پیش از مرگ بیند روی دوست

چه رها کن رو بایوان کردم / کم ستیز اینجا بدان کلکج شوم

هین مگو کاینک فلانی کشت کرد / در فلان سال و ملخ کشتش بخورد

پس چرا کارم چو اینجا خوف هست / من چرا افتاد آن گندم ز دست

هین مکن استیزه رو در کار کن / با توکل گشت کن بشنو سخن

هر که استیزه کند بر سر فتد / آنچنانکه بر نخیزد تا ابد

وانکه او نگذاشت کشت و کار را / پر کند کوری تو انبار را

چون دری میکوفت او در سلونی / عاقبت دریافت روزی خلونی

جست از بیم عسس او شب بباغ / یار خود را یافت با شمع و چراغ

گفت سازنده سبب آن نفس / ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

ناشناسا تو سببها کرده / از در دوزخ بهشتم برده

بهر آن کردی سبب این کار را / تا ندارم خوار من یک خار را

در شکست پای بخشد حق پری / هم ز قعر چاه بگشاید دری

هر چه بر تو آن کراهیت بود / چون حقیقت بنگری رحمت بود

تو مبین که بر درختی یا بچاه / تو مرا بین که منم مفتاح راه

گر تو خواهی هاتی این گفت و گو
ای اخی در دفتر چارم بجو

بیت کشتن ... در بند عاشق
بوی ... عاشق ... کردن
حکایت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
... صدای ... و ...
... دنیا ... اسلام
قصه آن دباغ که در بازار عطاران

هو

فهرست داستانهای دفتر چهارم مثنوی المعنوی

آغاز دفتر | باقی حکایت آن عاشق که از عسس در باغ گریخت
حکایت آن واعظ که در هر آغاز تذکیر | سؤال کردن از عیسی علیه السلام
قصه خلوت کردن عاشق | قصه صوفی که زن را با بیگانه گرفت
معالجه کردن برادر دباغ
... عاشق ...
... معشوق ... عاشق ...
قصه ... مسجد اقصی ...

بنیاد نهادن مسجد اقصی | ابتدای خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
در بیان آنکه حکما الهی ... | تفسیر این حدیث که مثل امتی
قصه هدیه فرستادن بلقیس | کرامات شیخ عبدالله مغربی قدس سره
باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان را | قصه عطاری که سنگ ترازوی او
... کردن ... سلیمان علیه السلام | ... درویشی ... مشایخ
... کردن ... علیه السلام | تحریض سلیمان علیه السلام رسولان را
سبب هجرت ابراهیم ادهم قدس سره | حکایت آن تشنه که از سر جوز بن
... | بنا کردن سلیمان علیه السلام
... مصطفی علیه السلام
... علیه السلام
... سلیمان علیه السلام
حکایت

قصه باز پادشاه و بگیر کردن

مشورت کردن فرعون با اسپه در آوردن ایمان

در بیان حدیث رسول علیه السلام

مشورت کردن فرعون با ایمان در آوردن ایمان

تزییف سخن هامان

باز آمدن شاعر بعد چند سال با بندگان خدا

جواب موسی علیه السلام فرعون را

نفی کردن موسی علیه السلام جادوی را

بیان آنکه هر حس مدرک را

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان

بیان آنکه آدم خاکی خواهد بود جوهر

باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعونیه

بیان آنکه در توبه باز است

گفتن موسی علیه السلام فرعون را

شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار خصلت را

تفسیر کنت کنزا مخفیا

غره شدن آدمی بذکاوت و قصه برات

در بیان این خبر که کلموا الناس علی قدر عقولهم

تفسیر قوله علیه السلام

در تمامی حدیث موسی علیه السلام

جواب دهری که منکر الوهیت است

بیان آنکه عقل جزوی بگور بیند

بیان آنکه یا ایها الذین آمنوا

قصه حکایت استر با شتر

تصدیق کردن استر جماعتی شتر را

تفسیر آن آیه که ما خلقنا السموات

وحی آفریدگار عز شانه

خشم کردن پادشاه بر ندیم

گفتن جبرئیل مر خلیل را

مطالبه کردن موسی علیه السلام از حضرت عزت

بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی

مثال دیگر همدرین معنی

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی روی بود

عروس آوردن پادشاه فرزند خود را

اختیار کردن پادشاه دختر زاهد را

مستجاب شدن دعای پادشاه

در حقیقت و ماهیت شهزاده

حکایت زاهدی که در سال قحط

بیان آنکه مجموع عالم صورت علل کل است

قصه فرزندان عزیر علیه السلام

در تفسیر حدیث انی لاستغفر الله

لابه کردن قبطی سبطی را

در خواست قبطی دعای خیر

حکایت آن زن پیر کار

بقیه قصه موسی علیه السلام

سخت کردن کار بر قبطیان

دعا کردن موسی علیه السلام

اظهار منازل آدمی در لطف او

بیان آنکه خلق دوزخ نالان است

رفتن ذوالقرنین بکوه قاف

موری بر کاغذ صرف شش قسم دید

التماس ذوالقرنین از کوه قاف

نمودن جبرئیل خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در بیان اعتقاد نصاری پیش از بعثت صدر

تمت فهرست دفتر چهارم
مثنوی المعنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد وآله وذریاته اما بعد لهذا الطعن الرابع
الی احسن المرابع ورجل المنافع تسر قلوب العارفین بمطالعة
کسر ورد الریاض بصبوب الغمام وانس العیون بطیب
المنام فیه ارتیاح الارواح وشفاء الاشباح وهو کما
یشتهیه المخلصون ویهوونه ویطلبه السالکون ویتمنونه
للعیون قرة للنفوس مسرة اطیب الثمار لمن جنی
واجل المرادات والمنی موصل العلیل الی طیبه وهادی
المحب الی حبیبه وهو بحمد الله عز وجل من اعظم المواهب

والزارعین والحارثین وصلی الله علی محمد وآله الاکرمین
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین

آغاز دفتر چهارم از مثنوی
مولوی معنوی قدس سره

ای ضیاء الحق حسام الدین توی — که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا — می‌کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته — می‌کشی آنسو که تو دانسته
مثنوی پویان کشنده ناپدید — ناپدید از جاهلی کش نیست دید
مثنوی را چون تو مبدا بوده — گر فزون گردد تو اش افزوده
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین — می‌دهد یزدان مراد تو یقین
کان لله بوده در ما مضی — تا که کان الله له آید جزا
مثنوی از تو ز ایشان شکر داشت — در دعا و شکر کفها بر فراشت
در لب و کفش خدا شکر تو دید — فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانکه شاکر را زیادت وعده‌هاست — آنچنانکه قرب مزد سجده‌هاست
گفت واسجد واقترب یزدان ما — قرب جان شد سجده ابدان ما

[illegible]

قاطعان و سخت دلان دعوی اعتقاد کردن

آن یکی واعظ چو بر منبر بدی / قاطعان راه را داعی شدی

دست بر میداشت یا رب رحم ران / بر بدان و مفسدان و طاغیان

بر همه تسخر کنان و اهل خیر / بر همه کافر دلان و اهل دیر

او نکردی آن دعا بر اصفیا / می نگفتی مر خبیثان را دعا

مرد را گفتند کین معهود نیست / دعوت اهل ضلالت جود نیست

گفت نیکوییها از اینها دیده‌ام / من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام

خبث و ظلم و جور چندان ساختند / که مرا از شر بخیر انداختند

هر گهی که رو بدنیا کردمی / من از ایشان زخم و ضربت خوردمی

کردمی از زخم آن جانب پناه / باز آوردندی گرگان براه

چون سبب ساز صلاح من شدند / پس دعاشان بر منست ای هوشمند

بنده می‌نالد بحق از درد نیش / صد حکایت میکند از رنج خویش

حق میگوید که آخر رنج و درد / مر ترا لابه کنان و راست کرد

این گله زان نعمتی کن گفت / از در ما دور و مطرود کند

در حقیقت هر عدو داروی تست / کیمیای نافع و دلجوی تست

[illegible]

[illegible]

این عوان در حق غیری شود / لیک اندر حق خود مردود شد

رحم ایمانی ازو پدید شد / کین شیطانی برو چیره شد

کارگاه خشم گشت و کین وری / کین بود اصل ضلال و کافری

سوال کردند از عیسی علیه السلام که در وجود از همه صعبها صعبتر چیست

گفت عیسی را یکی هشیار سر / چیست در هستی ز جمله صعبتر

گفتش ای جان صعبتر خشم خدا / که از آن دوزخ همی لرزد چو ما

گفت زین خشم خدا چه بود امان / گفت ترک خشم خویش اندر زمان

کظم غیظ است ای پسر غیظ امان / خشم حق یاد آور و درکش عنان

پس عوان کو معدن این خشم گشت / خشم زشتش از سبع هم درگذشت

چه امیدستش برحمت جز مگر / باز گردد زان صفت آن بدگهر

گرچه عالم را از ایشان چاره نیست / این سخن اندر ضلال افکندنیست

چاره نبود جان را از چنین / لیک نبود آن چنان ما را معین

باز گو احوال آن خسته جگر / در میان باغ با رشک قمر

قصه خیانت کردن عاشق

[illegible]

هشت سالت زان بپرسیدم هیچ / که پرست دیدم ز جهلت پیچ پیچ
خود چه پرسم زانکه او باشد بتون / که تو چونی چون بود او سرنگون

مثال دنیا چون گلخن و تقوی چون حمام

هست دنیا مثال گلخن است / که ازو حمام تقوی روشن است
لیک قسم منتقی زین گون نفاست / زانکه در گرمابه است و در نقاست
اغنیا مانند سرگین کشان / بهر آتش کردن گرمابه دان
اندر ایشان حرص بنهاده خدا / تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترک این تون گوی و در گرمابه ران / ترک تون را عین آن گرمابه دان
هر که در تونست او چون خادم است / مرد را گو صابر است و حازم است
هر که در حمام شد سیمای او / هست پیدا بر رخ زیبای او
تونیان را نیز سیما آشکار / از لباس و از دخان و از غبار
ور نه بینی روی بویش را بگیر / بو عصا آمد برای هر ضریر
گر نداری بو درازش در سخن / از حدیث نو بدان راز کهن
پس بگوید تونی صاحب ذهب / بیست سله چرک بردم تا بشب
حرص تو چون آتش است اندر جهان / باز کرده هر زبانه صد دهان

او

او فتیانست کاندر مرتعه / از گلاب آمد در آن واقعه
آن یکی دستش همی مالید سر / وان دگر کهگل همی آورد تر
آن بخور زد و شکر زد بهم / وان دگر از پوششش میکرد کم
وان شده خم تا نفس چون میکشد / وان دگر بوی از دهانش می‌شمد
تا کی میخورد است و افیون یا حشیش / خلق درماندند اندر بیهشیش
پس خبر بردند خویشان را شتاب / که فلان افتاده است آنجا خراب
کس نمیداند که چون مصروع گشت / یا چه شد کو را فتاد از بام طشت
یک برادر بود آن دباغ را / کز برو دانا بیامد آن فتا
اندکی سرگین سگ در آستین / خلق را بشکافت آمد با حنین
گفت من رنجش همیدانم ز چیست / چون سبب دانی دوا کردن جلیست
چون سبب معلوم نبود مشکل است / هر چه پیش آری درمان باطل است
چون بدانستی سبب را سهل شد / دانش اسباب دفع جهل شد
گفت با خود هستش آن در سرگین سگ / تو بوی آن سرگین سگ
تا میان اندر حدث او تا بشب / فرق دباغیست او روزی طلب
با حدث کرد است عادت زان دو سال / بوی عطرش لاجرم سازد تباه

قصه عثمان که بر منبر برفت / رفت بوبکر و دوم پایه نشست

منبر مهتر که سه پایه بدست / چون خلافت یافت بشتابید تفت

بر سیوم پایه عمر بر دور خویش / از برای حرمت اسلام و کیش

دور عثمان آمد و بالای تخت / بر شد و بنشست آن مسعود بخت

پس سوالش کرد شخصی بوالفضول / کان دو ننشستند بر جای رسول

تو چرا جستی بر ایشان برتری / چون ز هر دو کمتری در سروری

گفت اگر جایم سیوم پایه بدی / وهم مثلی عمرتان میشدی

ور دوم پایه شوم من جای جو / گفته مثل ابوبکر است او

هست این بالا مقام مصطفی / وهم مثلی نیست با آن شه مرا

بعد از آن بر جای خطب آن ودود / تا بقرب عصر لب خاموش بود

زهره نی کس را که گوید من بخوان / تا برون آید ز مسجد آن زمان

میتی بنشسته بر خاص و عام / پر شده از نور یزدان صحن و بام

هر که بینا ناظر آن نور بود / کور را از آن تاب هم گرمی فزود

تا ز گرمی فهم کردی هر ضریر / که برآمد آفتاب بس منیر

آنچنان گرمی گشاید دیده را / تا ببیند عین آن بشنیده را

سه هزاران سال و پانصد تا ز حل / دمبدم خاصیتش آرد عمل

در همش آرد چو سایه در ایاب / طول سایه چیست پیش آفتاب

در نفوس پاک اختر وش مدد / سوی اخترهای گردون میرسد

ظاهر آن اختران قوام ما / باطن ما گشته قوام سما

در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغیر است و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبیر است زیرا که آن حکما را علم بر صورت آدمی مقصود بود و علم این حکما در حقیقت آدمی موصول

پس بصورت عالم صغری توئی / پس بمعنی عالم کبری توئی

ظاهر آن شاخ اصل میوه است / باطنا بهر ثمر شد شاخ هست

گر نبودی میل و امید ثمر / کی نشاندی باغبان هر سو شجر

پس بمعنی آن شجر از میوه زاد / گر بصورت از شجر بودش ولاد

مصطفی زین گفت کادم و انبیا / خلف من باشند در زیر لوا

بهر این فرموده است آن ذو فنون / رمز نحن الآخرون السابقون

گرچه در صورت ز آدم زاده‌ام / من بمعنی جد جد افتاده‌ام

حکایت در تدبیر فرستادن سلیمان علیه السلام جاسوس بلقیس که اصل رعیت بیش از ترک و تاجیک کند

هدهد چو بشنید این سخن — لشکر چو جنت شد روان در قرن شد

هین بیا تا ملک بلقیس را — جان تو با تو نجان خصمی کند

پرده دار تو ورت را بر کند — لشکر هفتد گاه همچان

جمله دراث زمین و آسمان — آب چاه و بهر کم در طوفان چه کرد

باد را دیدی که با عاد آن چه کرد — وانچه با قارون زر آن پر کنت

آنچه بر فرعون زد آن بحر کنت — وانچه با ما قاری این آیات بین

وانچه آن با میل با آن میل کرد — وانچه پشه کله نمرود خورد

وانچه سنگ انداخت طفلی از دعا — کشت سیصد پارهٔ لشکر شکست

سنگ خارا به بر اصحاب لوط — کرد دریا سیصد و نود غوطه

گر بگویم از جمادات جهان — عاقلانه یاری پیغمبران

مثنوی چندان شود کو کل شتر — گر کنند خاتمه شود از ابتدا بر

وانست هر گاه ز گردابی بدید — لشکر حق بیشمار و بی مدد

ای هزاران صد حق از نیل اندرست — در میان لشکر او نی خبر

هر ذره فرد شکار از زیر تخت — مر ترا اکنون خلق اعلم انفاق

گر تو آدم زاده و جان آدمی — جمله ذرات سماوات و زمین

جمله ذرات سماوات و زمین — جمله ذرات سماوات و زمین

جمله ذرات سماوات و زمین — جمله ذرات سماوات و زمین

چیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرا خلق را مراد الله تعالی چیدا است در ایمان تو یک ذره غرض نیست نه در نقش تو حسن تو نه در ملک تو هوو تو چیدی چون چشم جان باز شود بنور الله تعالی عیب و حسن

هین بیا کز من ندارد سر ملک — جز ز اهل شوت کشم این شوت

در بر و شوت امیر شوتم — نی اسیر شوت و روی تیم

بت بکن بر بوت اهل بیت — جز ز بلقیس حق بگفته ما بیا

گر تو را ایزد نداده هوت بت — بت بجو تا آید او در بت بدت

احمد و بوجهل در بتخانه رفت — زین بتان آن بتان را باز گفت

این بتان مر بتان دانش بتان — وان بتان مر بتان را باز بین

این جهان شهوتی بتخانه است — انبیا رکنا فرا بتخانه است

در افسانهٔ بیت در نعوت علیه السلام

چند کرت می شنیدی در نعوت آرام — چون شنیدی اوز موسی آن کلام

آن کلامی کو هوادی سنگ شکست — از خوشی آن کلام لی تغییر

چون بیامان میشورت کردی دران — ما نغش کشتی عالم آن بحر جان

پس نگشتی تا کنون از وی جدا — بنده گردی زنده و پرستی بیا بر

همچو سنگ منفیت آمدی — آن سخن بشنیده طاعت ورزیدی

هر چه مدت دران کلام خوش نطق — ساختی در یکدم او کردی چراغ

عقل تو مغلوب آن آواز شد — از رجوعت با من ما باز شد

ناصح ربانی بهدت داد — آن سخن را او بجان طریق نهاد

کین نه بر جانست بیرون از دهن — مدت چندان ناخود آمد شد شد

وای آن شه کو وزیرش این بود — جای هر دو دون تر پرکین بود

شاد آن شاهی که او را اسکندر — بایث اندر کار چون او صد وزیر

شاه عادل این بود آن دگر — ام او فوراً علی فوران بود

چون سلیمان شاه را چون این وزیر — فوز فوز است و خبر بر بر خبر

شاد در نعوت هر دو با هم شاد زار — هادی را بنود و زیر بخشی گزار

صورت کار سلیمان دید بود — صورت اندر از سر او می نمود

خلق گفتندش سلیمان نبی است — از سلیمان تا سلیمان فرقهاست

او چو بید ارست این جمله جهان — همچنان که این حسن با آن حسن

او حقیقتی کو حق بر شکل من — صورت کرد است خوش اگر حسن

او بر اصل صورت من اتفاقست — تا بیننده از دو شمار آن نداند

گرچه پیدا آید بر وی زینهار — صورت او را مدارید اعتبار

زیر شان از نگرین سنگ لیک — جمله آن نقش الهی نیک

هست آن بی صورتی عین صور — که نه او آنجا رود نه عقلش غیب گیر

بیخ صورتها بر آب بی گل است — می نپاید او پر و بار اجل است

پس بگفتند او را بخود در جواب — باز گو نه میروی ای کژ خطاب

باز گو نه رفت فرمان همچنین — سوی اوج اسفل ادبار طین

او اگر صد سال گشتست و بتر — هست در پیشانیش بد در سیر

تو اگر انگشتری را بر دوی — در زمی چون نقش میر آنجا روی

تا بر شش عارض ایمان و دلت — سر بجا کو حوزهٔ علیم سمک

در بقعت با ایم او را چنین — بجنب با نخ برآید از زمین

چون ز ترک کفر این عاجز شدی / از گناه آنگاه هم عاجز بدی

چون بدی عاجز پشیمانی ز چیست / عاجزی را باز جو کز جذب چیست

عاجزی بی قادری اندر جهان / کس ندیدست و نباشد این بدان

همچنین هر آرزو که می‌بری / تو ز عیب آن حجابی اندری

ور نمودی علت آن آرزو / خود ز دیدی جان تو از جنت و جو

گر نبودی عیب آن کار او ترا / کس نبردی کش کشان آن سو ترا

وان دگر کاری کزان جستی نفور / زان بود که عیبش آید در ظهور

ای خدای راز دان خوش سخن / عیب کار بد ز ما پنهان مکن

عیب کار نیک را بنما بما / تا نگردیم از روش سرد و هبا

هم بدان عادت سلیمان سنی / رفت در مسجد میان روشنی

قاعده هر روز را می‌جست شاه / که ببیند مسجد اندر نو گیاه

دل ببندد سر بدان چشم سنی / آن حشایش که شد از عاجزی

قصه صوفی که در میان گلستان سر بر زد و مراقب مرد یارانش گفتند که سر بر آر و تفرج کن بر گلستان و ریاحین و صنع او

قصه رستن خروب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السلام از وی چون سخن آمد و نام و خاصیت خود را بگفت

همچنین روزی سلیمان از قضا / شد بعادت مسجد اندر ای فتا

نو گیاهی اندر گوشه / رسته بر وی دانه همچون خوشه

دید بس نادر گیاهی سبز و تر / می‌ربود آن سبزیش نور بصر

پس سلامش کرد در حال آن حشیش / آن جوابش گفت بشکست آن خوش

گفت نامت چیست بر گو بی دهان / گفت خروبست ای شاه جهان

گفت اندر تو چه خاصیت بود / گفت من رستم مکان ویران شود

من که خروبم خراب منزلم / هادم بنیاد این آب و گلم

پس سلیمان آن زمان دانست زود / کز اجل آمد سفر خواهد نمود

گفت تا من هستم این مسجد یقین / در خلل ناید ز آفات زمین

تا که من باشم وجود من بود / مسجد اقصی مخلخل کی شود

زانکه هدم مسجد ما بی گمان / نبود الا بعد مرگ من بدان

مسجدست آن آل که جسمش شاخ هاست / یار بد خروب هر جا مسجدست

تاریخ نویسان از جهت رصد

آن شنیدی داستان بایزید / کو ز حال بوالحسن پیشین چه دید

روزی آن سلطان بسوی میگذشت / با مریدان جانب صحرا و دشت

بوی خوش آمد مر او را ناگهان / در سواد ری ز سوی خارقان

هم بدانجا ناله مشتاق کرد / بوی را از باد استنشاق کرد

بوی خوش را عاشقانه می‌کشید / جان او از یاد باده می‌چشید

کوزه‌گو از رنج آبه پر بود / چون عرق بر ظاهرش پیدا شود

از درون کوزه نم بیرون شدست / آن ز سردی هوا آبی شدست

باد بوی آورد مر او را آب گشت / آب هم او را شد آب تاب گشت

چون درو آثار مستی شد پدید / یک مرید او را از آن دم بر رسید

پس بپرسیدش که این احوال خوش / که برونست از حساب پنج و شش

گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید / میشود رویت چه حالست و نوید

می‌کشی بوی و بظاهر نیست گل / بیشک از غیبست و از گلزار گل

ای تو کام جان هر خودکامه / هر دم از غیبت پیام و نامه

هر دمی یعقوب وار از یوسفی / میرسد اندر مشام تو شفی

آن هلیله پروریده در شکر / چاشنی تلخیش نبود دگر

آن هلیله رسته از ما و منی / نقش دارد از هلیله طعم نی

آنکسی که خود بکلی درگذشت / این منی و مایی از خود در نوشت

این سخن پایان ندارد باز گرد / تا چه گفت از وحی غیب آن شیرمرد

قول رسول صلی الله علیه وسلم که انی لاجد النفس الرحمن من جانب الیمن

گفت زین سو بوی یاری میرسد / کاندرین ده شهریاری میرسد

بعد چندین سال میزاید شهی / میزند بر آسمان خرگهی

رویش از گلزار حق گلگون بود / از من او اندر مقام افزون بود

چیست نامش گفت نامش بوالحسن / حلیه‌اش را گفت زابرو تا ذقن

خد او و رنگ او و شکل او / یک بیک را گفت از گیسو و رو

حلیه‌های روح او را هم نمود / از صفات و از طریق و جا و بود

حلیه تن همچو تن عاریتست / دل بر آن کم نه که آن یک ساعتست

حلیه روح طبیعی هم فناست / حلیه آن جان طلب کان بر شماست

جسم او همچون چراغی بر زمین / نور او بالای سقف هفتمین

[illegible]

نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله عز و جل

صوفی از نقص چون در غم شود / عین فقرش دایه و مطعم شود

زانکه جنت از مکاره رسته است / رحم قسم جا جز اشکسته است

آنکه سرها بشکند او از علو / رحم حق و خلق ناید سوی او

این سخن پایان ندارد آن جهان / از کم اجرای آن شد ناتوان

شاد آن صوفی که رزقش کم شود / آن شبه در گردد و دایم شود

زان جزای خاص هر کو آگاه شد / او سزای قرب و اجری گاه شد

زان جزای روح چون نقصان شود / جانش از نقصان او لرزان شود

پس بداند که خطای رفته است / که سخن زار رضا نشکفته است

همچنان کان شخص در نقصان گشت / رقعه سوی صاحب خرمن نوشت

رقعه‌اش بردند پیش شاه راد / خواند آن رقعه جوابی داد داد

گفت او را نیست الا درد قوت / پس جواب احمق اولی تر سکوت

بنشستش درد فراق و وصل هیچ / بند فرعت و نگوید اصل هیچ

[illegible]

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه از قبل پادشاه

آن بیابان خود ندارد پا و سر / بی جواب نامه خسته است آن پسر

چون جواب رقعه ماند خیره شد / در غم او آب صافی تیره شد

نی قرارش ماند و نی خواب از جنون / روز و شب بد از تفکر سرنگون

کای عجب چونم نداد آن شه جواب / یا قناعت کرد رقعه بر ز تاب

رقعه پنهان کرد و نمود او بشاه / کو منافق بود و آبی زیر کاه

[illegible]

شمعی بوقت استجابت اللهم ارحمنی برایحة الجنة یجیء یوم القیامة

اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین

که در راستجابت بوقت اشتیاق

این گفت عزیزی ازان نوع ازدی شنیده ملاقات یافته بود

آن گدای در وقت استجابت گفت — کرم بابا بوی جنت آرد تحفت

گفت بخشی خوب دردآورده — نیک سوی ما گدا کرده

آن دعا چون در دهی تو بوی جان — در دهد کرده تو ای جان جان

بوی جنت را ز دهنی یابی مجو — بوی جنت خود کی آید از دبر

ای تو آمده بر راه پیش بندگان — وی نگر کرده در پیش سگان

آن نگر بر خان و جنت چیست — این در و همکوس کاسش بندگست

از پی صبح این چنین رستگار — بود تخلیف بنی آدم عمل

بوی گل بر شاخست ای دیده بصیر — جای آن بر منست آن بوی خبیر

کی ز دیجا بوی خسته آید ترا — بوی موضع جو که با ما نه خدا

انجمن حب الوطن شد در بهشت — تو در طلب بشناس رای خانه کجاست

این نان سوی مادر خویشتم — چون کنم چون دست نگشاید ز بیم

هر که شیشه حبه آرد زان طعام — باز ناید رفته باده آن مقام

قصه آنرا که گرفته که وصیت کرد

که بر گرشته پشیمانی نخورد تا درک وقت

از دست ندهد و در روزگار مهلت در پشیمانی

آن یکی مرغی گرفت از کودکی — مرغ او در گفتا چی خواجه بخورم

تو کی مرغ نحیف بیهوده من — صید کرده خوردنی کی لذیذ

تو ترا بسیار مرغان و دشان خورد — تو نشسته بسیار قربان کرده

تو نگشتی سیر خواهد خورد مرغ — هم بگردی سیر از اجزای من

مر مرا آزاد کردن از کرم — ای خدا مر تو کریم مخشم

حیل جز اندکی سه پند بر هم — تا بمانی زیرکم و ابلهم

اول آن پند هم بر دست تو — بد مجو ای جان مسلمان دست تو

بر سر دیوار بد هم تا نیفتی — تا شوی ایمان بپذیرد و رب رحیم

وان سوم هم چون دهم بر کار تو — که نیفتی بر سر هم کردی نکوفت

آنچه بر دست نشانان رفت — که گدای را ز کس یاور مگفت

نسبة الاضداد والازواج

بهشت و دوزخ و قیامت و غیرها معاینه نماید بطریق خیال

پس چو آهن گرچه تیره هیکلی / صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آیینه گردد پر صور / اندرو هر سو ملیح سیمبر
آهن ار چه تیره و بی نور بود / صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و دوش کرد رو / تا که صورتها توان دیدن درو
گر تن خاکی غلیظ و تیره است / صیقلش کن زانکه صیقل گیر است
تا درو اشکال غیبی رو دهد / عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقلی عقلت بدان داد است حق / که بدو روشن شود دل را بر ورق
صیقلی را بسته ای بی نماز / وان هوا را کرده دو دست باز
گر هوا را بند بنهاده شود / صیقلی را دست بگشاده شود
آهنی کآیینه غیبی بدی / جمله صورتها درو حاصل شدی
تیره کردی رنگ دادی در نهاد / این بود یسعون فی الارض فساد
تا کنون کردی چنین اکنون مکن / تیره کردی آب زین افزون مکن
بر مشوران تا شود آهن صاف / واندرو بین ماه و اختر در طواف

گاه حیوانی بقصدت آمده / که سر خود را بدندان دوده
گه نگون اندر میان آبریز / گه غریق سیل خون آمیز تیز
گه ز بامی اوفتاده گشته پست / گاه در اشکنجه و بسته دو دست
گاه دیده خویش در زنجیر و غل / گاه مغزت را زدندی چون دبل
گه ندا می آمد از چرخ نقی / که شقی و شقشقی که شقی
گه ندا می آمدت فاش از خیال / که برو هستی ز اصحاب شمال
گه ندا می آمدت از هر جماد / تا ابد فرعون در دوزخ فتاد
گه خطاب آمد ترا از هر نبات / گشت مبطر و آمد فرعون و مات
زین بهشت ما را نمیگویم ز شرم / تا نگردد طبع معکوس تو گرم
اندکی گفتم بتو ای ناپذیر / ز اندکی دانی که هستم من خبیر
خویشتن را کور میکردی و مات / تا نیندیشی ز خواب و واقعات
چند بگریزی نک اندیش تو / کوری ادراک مکر اندیش تو
بین کن دین پس فرو گیر احتراز / چون ز بخشایش در توبه است باز

بیان آنکه در توبه باز است

توبه را از جانب مغرب دری / باز باشد تا قیامت بر وری

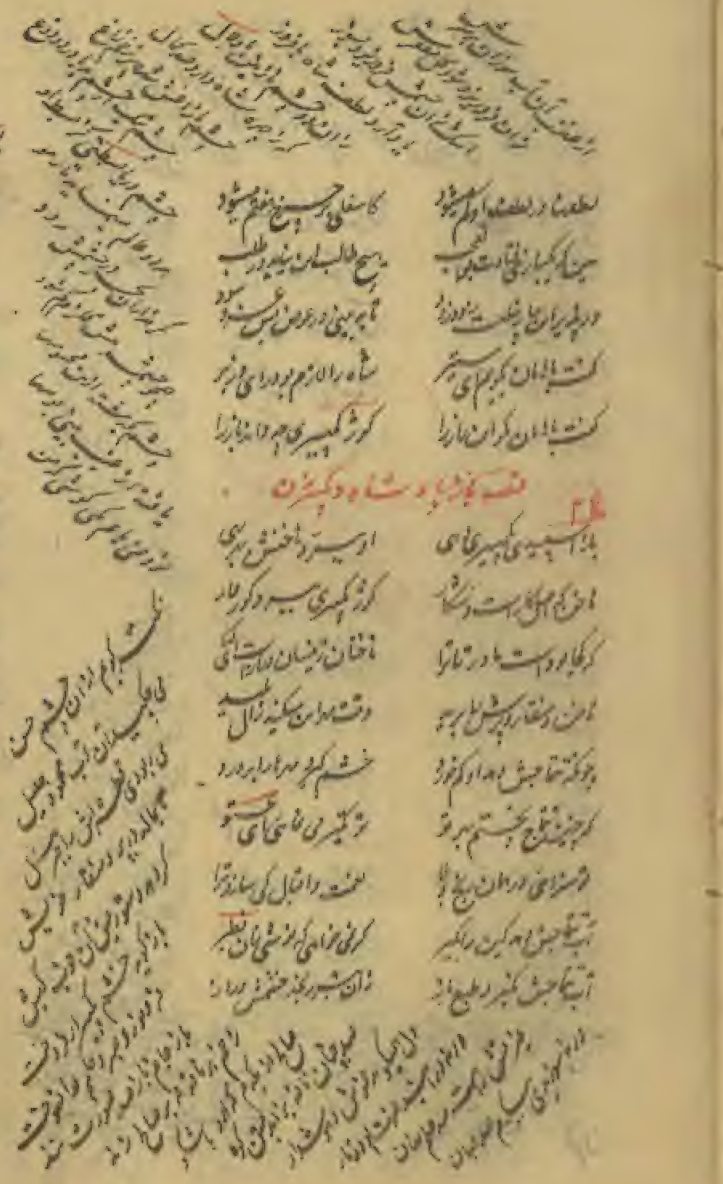

تفسیر قصه موسی علیه السلام

کامدش پیغام از وحی مهم / که گرفتی بگذار کاکنون خاتم

این درخت تن عصای موسیست / کامرش آمد که بینداز ش ز دست

تا ببینی خیر او و شر او / بعد از آن برگیر او را از امر او

پیش از افکندن نبود آن چوب بار / چون بامرش برگرفتی گشت یار

بود اول برگ افشان بره را / گشت معجز آن گروه غره را

گشت حاکم بر سر فرعونیان / آب شان خون کرد و بر سر کف زنان

از مزارع شان برآمد قحط و مرگ / از ملخهای که میخوردند برگ

تا برآمد بیخود از موسی دعا / چون قطر افتادش اندر منتها

کین همه اعجاز و کوشیدن چراست / چون نخواهند این جماعت گشت راست

امر آمد کاتباع نوح کن / ترک پایان بینی مشروح کن

زان تغافل کن چو داعی رهی / امر بلغ هست نبود آن تهی

کمترین حکمت کزین الحاح تو / جلوه گردد آن لجاج و آن عتو

تا که ره بنمودن و اضلال حق / فاش گردد بر همه اهل فرق

چونکه مقصود از وجود اظهار بود / بایدش از پند و از اغوا آزمود

وان ملخها در زمان گردد تباه / تا ببیند خلق تبدیل اله

کو سیاهست حاجت مر مرا / آن سبب بهر حجابست و غطا

تا طبیبی خویش بردارد زند / تا منجم رو باستاره کند

تا منافق از حریصی بامداد / سوی بازار آید از بیم کساد

بندگی ناکرده و ناشسته روی / لقمه دوزخ نگشته لقمه جوی

آکل و ماکول آمد جان عام / همچو آن میش چریده از حطام

می چرد آن بره و بقصاب شاد / کو برای ما چرد برگ مراد

کار دوزخ میکنی در خوردنی / بهر او خود را تو فربه میکنی

کار خود کن روزی حکمت بخور / تا شود فربه دل با کر و فر

خوردن تن مانع این خوردنست / جان چو باز [illegible]

شمع تاجر آنگهت افروخته / که بود رهزن چو هیزم سوخته

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش / خود خوان هوشی و باقی هوش پوش

وانکه هر شهوت چو خمرست و چو بنگ / پرده هوشست و عاقل زوست دنگ

خمر تنهاست هر مستی هوش / هر چه شهوت بندد چشم و گوش

ترک شهوت کن اگر خواهی تو هوش / زانکه شهوت بندد چشم و گوش

التماس دوازدهم در نعت و مناقب سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم

و بیان مراتب او از ثنای حق تعالی

چون نکرد وصف تو را حق در کلام — جز ثنای خود نگفت و والسلام

گر ثنای تو کسی را یاد داد — از صفات حق یکی بنیاد داد

گفت یزدان گر نبودی بهر تو — کی بدادی این چنین بهر تو

یا ظلم را ره نبودی بر کسی — بر نوشتی بر صحایف نام بس

گفت یک حرف از ثنای تو اگر — از مجامیع صحف دارد خبر

گفت یک نکته ز سبحه ذات تو — کوههای برف پر گردد چو کاه

کوه برفی نیز نبود یک ذری — پیش سر در مر ثنای سرمدی

کوه برفی چیست تا وصف کنی — نقطه بود نقطه محو کردی مر ورا

نقطه را کو صفهای برف دان — تا شود هم بر ثنای تو گمان

بیان آنکه جبرئیل خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بصورت خویش و از منصه پرا و چون یک پر ظاهر شد افق را بگرفت و آفتاب مغرب شد

معطلی کی بود پیش جبرئیل — آنچنان کو صورت تو دید اصل و خلیل

هر مرا بینای محسوس انتظار — تا به عظیم مرتع قطب مدار

گفت خود ای دولت تو آیت — حس ضعیف است و ادراک بصیرت

گفت بیا تا به مکان جبر — تا چه حد حس ذاک است بیهود

آدمی حس است حس پیوسته تر — لیک در باطن یکی خلق عظیم

بر مثال آهن و آتش این است — لیک هست اندر صفت آتش فزون

آهن و آتش دو ضد آمد بهم — آتش افزون شد ز آهن دم بدم

باز آتش بیشکار و صاف تر — هست قادر بر تن او شش فزون

باز در آتش شعله بر آسمان دار — که از و مشهور گردد برج نار

گر بیاری از زمین صد آتشی — آتش گردد مطیع و دل خوشی

لاجرم گفت آن رسول آخرین — نحن فی الاخرون السابقون

آهن و سنگ از آدمی است
مسند
با خود از اندیک است
یعنی نیز زاده بر خود است
گفتن
دلداری خواند
صادم
سر بر
بر بوده
این آیه با مر محمد دیگر
سابق گشته

چون شناسد جان من جان ترا / یاد آرند اتحاد ماجرا

موسی و هارون شوند اندر زمین / مختلط خوش همچو شیر و انگبین

چون شناسد اندک او منکر شود / منکری اش پرده ساتر شود

پس شناسایی بگیرد ناپدید / خشم گردد آنکه زناشکری او

زان سبب جان نبی مرد جان / تا شناسا گشت و پشت پای زد

این همه خواندی فرو خوان لم یکن / تا بدانی لج این کبر کهن

در بیان اعتقاد نصاری پیش از متابعت محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

پیش از آنکه نقش احمد فرمود / نعت او کبر را تعویذ بود

کین چنین کس هست تا آید پدید / از خیال روشن دلشان می طپید

سجده میکردند کای رب بشر / در عیان آریش هر چه زودتر

تا بنام احمد از یستفتحون / با عنان شان میشدندی سرنگون

هر کجا حربی و مهولی میشدی / عون شان کراری احمد شدی

هر کجا بیماری فرمن بدی / یاد او شان داروی شافی شدی

نقش او می گشت اندر راه شان / در دل و در گوش و در افواه شان

او محک میخواهد اما آنچنان / که نگردد قلبی او زان عیان

تا قیامت گر بگویم زین کلام / صد قیامت بگذرد و این ناتمام

آن محک کو او نهان دارد صفت / نی محک باشد نه نور معرفت

آینه کو عیب رو دارد نهان / از برای خاطر هر قلتبان

آینه نبود منافق باشد او / آنچنان آینه را هرگز مجو

آینه جو راست گوی بی نفاق / ختم کن والله اعلم بالوفاق

تا که عین آینه ات سازد خدا / که نماید عرش را همچون سما

عرش چه و چرخ چه ای ذو لباب

فهم کن والله اعلم بالصواب

تمام شد دفتر چهارم مثنوی

روز دوشنبه دهم

سوال ۱۵۱۰

تمت

الهی بیامرز خواننده را / عفو کن گناه نویسنده را

تمت بالخیر

٦٨٢

انکار اهل تن غذای روح را

بیان آنکه نور که غذای جانست

عرضه کردن نبی علیه السلام شهادت را بر مهمان

در بیان آنکه نور خدا خود را از آن اندرون شخص منور کردن

مناجات

تمثیل عقل بجبریل و نظر او

تمثیل روشهای مختلف

فهرست داستانهای دفتر پنجم مثنوی المعنوی

آغاز دفتر پنجم	تفسیر این آیه که فخذ اربعة من الطیر
در سبب ورود این حدیث که الکافر یاکل	در حجره گشادن مصطفی علیه السلام بر مهمان
سبب رجوع کردن آن مهمان	واخواستن مصطفی علیه السلام آن عرب مهمان را
بیان آنکه نماز و روزه و خیرهای بیرونی	پاک کردن آب آنهمه بلندیها
استعانت آب از حق سبحانه و تعالی	گواهی دادن قول و فعل بیرونی

تفسیر آیه یا حسرة علی العباد

بیان آنکه فرحی را فرحی نام نهادند

فی المناجات

صفت طاوس و طبع او

در بیان آنکه لطف حق را فرحل بیکس کند

تفاوت عقلها در اصل فطرت

حکایت اعرابی که سگ او را ترسانیدی

در بیان آنکه هیچ چشم بد آدمی را نتوان

تفسیر قصه آهو و خر

تفسیر الحاری سبع بقرات

بیان آنکه کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام خروس را

تفسیر ومن نعمر ننکسه فی الخلق

تفسیر وان یکاد الذین کفروا

قصه آن حکیم که طاوسی را دید

تفسیر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات

در بیان آنکه صفت و سادگی نفس مطمئنه

بیان قول رسول صلی الله علیه وسلم

مثال عالم هست نیست نما

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق و حق

در تفسیر قول رسول علیه السلام

در تفسیر قول علیه السلام لا یدرین

در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوس اند

جواب گفتن طاوس آن سائل را

تفسیر وهو معکم اینما کنتم

بیان آنکه هنرها و زیرکیها ذل و هنر

در صفت آن خودان که از شر خود

در تفسیر قول نبی علیه السلام من یعمل الهموم

در بیان آنکه ماسوا الله هر چیزی

سبب کشتن خلیل علیه السلام زاغ را

در معنی رباعی

قال النبی علیه السلام ارحموا ثلاثا

مناجات

قصه آن شخصی که دعوی پیغمبری میکرد

قصه محبوس شدن آن آهو در آخر قرآن

حکایت محمد خوارزمشاه

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن

در بیان آنکه بر یکبار چون متمکن شود

مناجات

در بیان آنکه عاشق که بر معشوق بی بهره شود

در بیان آنکه از آن بی نوبت

اشاره دادن به شیخ از غیب که چندین سال بر زمین من — دانستن شیخ ضمیر سائل را

سبب دانستن ضمیرهای خلایق — غالب شدن مکر روباه بر استقصای خصم

در فضیلت احتما و جوع — حکایت مریدی که شیخ از ضمیر او واقف شد

حکایت آن کاوندها که در جزیره است — صید کردن شیران سر را

حکایت آن راهب که روز با چراغ گشت — دعوت کردن مسلمان مرغ را

مثل شیطان بر در رحمن — جواب مؤمن سنی کافر جبری را

درک وجدانی چون اختیار و اضطرار — حکایت هم در بیان تفسیر اختیار خلق

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار — معنی ما شاء الله کان

حکایت آن امیر که غلام را گفت ای بیمار — حکایت ضیای بلخ که سخت دراز بود

رجوع بحکایت زاهد با غلام اصغر — رفتن امیر خشم آلوده بجای گوشمال زاهد

حکایت مات کردن ملک شیخ شاه ترمذ را

آمدن امیر به دیدن زاهد — انداختن مصطفی علیه السلام خود را از کوه جری

جواب گفتن امیران شفیعان زاهد را — دویم بار دست و پای امیر را بوسه دادن

جواب گفتن امیران شفیعان زاهد را — تفسیر این آیه ان الدار الآخرة لهی الحیوان

دیگر بار استدعای شاه از ایاز — تمثیل تن آدمی بمهمان خانه

حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گشت — تمثیل فکر هر روزه

نواختن سلطان ایاز را — وصیت پدر دختر را که خود را نگاه دار

وصف ضعف دل و سستی صوفی — نصیحت مبارزان که این زهره که تو داری

حکایت عیاضی رحمة الله علیه — حکایت مجاهد دیگر و جانبازی او

رسیدن گوهر دست بدست اخوند ایاز — تشنیع زدن امرا بر ایاز

قصد کردن شاه بکشتن امیران — تفسیر قول سالوان فرعون در دست سیاست

مجرم دانستن ایاز خود را
در شفاعت گری

تمت فهرست امیر
بحمد
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

و عنده مفاتیح القلوب و صلی الله علی خیر خلقه و صحبه و عترته

این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و بینات معنوی در بیان آنکه شریعت همچو شمعی است که ره می‌نماید بی آنکه شمعی بدست آوری راه رفته نشود و کاری کرده نشود و چون در راه آمدی این رفتن تو طریقی است و چون رسیدی مقصود از این حقیقت جهت این گفته‌اند که لو ظهرت الحقایق لبطلت الشرایع همچنانکه مسی زر شود یا خود از اصل زر بود او را نه بعلم کیمیا حاجت است که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است چنانکه گفته‌اند طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

آغاز دفتر پنجم

۳۱

شه حسام الدین که نور انجم است / طالب آغاز سفر پنجم است

ای ضیاء الحق حسام الدین راد / اوستادان صفا را اوستاد

گر نبودی خلق محجوب و کثیف / ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی / غیر این منطق لبی نگشادمی

لیک لقمه باز آن صعوه نیست / چاره اینجا آب و روغن کردنیست

مدح تو جنت است با زندانیان / گویم اندر مجمع روحانیان

شرح تو غبن است با اهل جهان / همچو راز عشق دارم در نهان

مدح تعریف است و تخریق حجاب / فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مداح خود است / که دو چشمم روشن و نامرمد است

ذم خورشید جهان ذم خود است / که دو چشمم کور و تاریک و بد است

تو ببخشا بر کسی کاندر جهان / شد حسود آفتاب کامران

تا نه‌اش پوشید هیچ از دیدها / وز طراوت دادن پوسیدها

یا ز نور بیحدش تا ننده کاست / یا بدفع جاه او تا ننده خاست

نکته‌های مشکل باریک شد / بند طبعی کو ز دین تاریک شد

تا برآرد آید هنر را تار و پود / چشم در خورشید نتواند گشود

همچو نخلی بر نیارد شاخها / گرد موشانه زمین سوراخها

تفسیر این آیه که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک الی آخره

۳۴

چار وصفست این شبه را دل فشار / چار میخ عقل گشته این چهار

ای خلیل وقت ما با تیغ هش / این چهار اطیار دهزن را بکش

زانکه هر مرغ از اینها زاغ وش / هست عقل عاقلان را دیده کش

چار وصف تن چو مرغان خلیل / بسمل ایشان دهد جان را سبیل

ای خلیل اندر خلاص نیک و بد / سر ببرشان تا دهد پاها ز بند

کل توئی و جملگان اجزای تو / برگشا که هست پاشان پای تو

از تو عالم روح زاری میشود / پشت صد لشکر سواری میشود

زانکه این تن شد مقام چار خو / نامشان شد چار مرغ فتنه جو

خلق را گر زندگی خواهی ابد / سر بزن زین چار مرغ شوم بد

بازشان زنده کن از نوعی دگر / که نباشد بعد از آن زینسان حذر

وامنست از خواجه تاشان دگر / که نیابندش مزاحم حرفه بر

عدل شد را دیده در بسط چشم / که نیارد کرد کس بر کس ستم

لاجرم نشتابد و ساکن بود / از فوات حظ خود ایمن بود

بس تانی دارد و صبر و شکیب / چشم سیر و موثر است و پاک جیب

کاین تانی پرتو رحمن بود / وان شتاب از هزه شیطان بود

زانکه شیطانش بترساند ز فقر / بارگیر صبر را بکشد بعقر

از نبی بشنو که شیطان در وعید / میکند تهدیدت از فقر شدید

تا خوری زشت و بری زشت از شتاب / نی مروت نی تانی نی ثواب

لاجرم کافر خورد در هفت بطن / وین دل باریک و لاغر رفت بطن

در سبب ورود این حدیث که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد

۳۴

کافران مهمان پیغمبر شدند / وقت شام ایشان بمسجد آمدند

کامدیم ای شاه ما اینجا قنق / ای تو مهمان دار سکان افق

بینوا هم و رسیده باز دور / هین بیفشان بر سر ما فضل و نور

رو بیاران کرد آن سلطان راد / دستگیر جمله شاهان و عباد

حکایت اعرابی که سگ او از گرسنگی
می‌مرد انبان او پر نان و بر سگ نوحه
می‌کرد و می‌گریست و شعر می‌گفت
و بر سر و روی می‌زد و در بغش می‌آمد
که چرا از انبان نان بسگ بدهد

آن سگی می‌مرد و گریان آن عرب / اشک می‌بارید و می‌گفت ای عرب
هین چه سازم مر مرا تدبیر چیست / زین سپس من چون توانم بی تو زیست
سایلی بگذشت و گفت این گریه چیست / تو چه دزدی تو از بهر کیست
گفت در ملکم سگی بد نیکخو / نک همی میرد میان راه او
روز صیادم بدو شب پاسبان / شیر نر بود او نه سگ ای پهلوان
تیز چشم و دزد را دزدی دگر / میدویدی در پی صید او چو تیر
صید میکردی و پاسم داشتی / دزد را نزدیک من نگذاشتی
قانع و آزاد و تند و خصم‌سان / نیکخو و باوفا و مهربان
گفت رنجش بیست زخمی خورده است / گفت جوع الکلب زارش کرده است
گفت صبری کن برین رنج و حزن / صابران را فضل حق بخشد عوض

از برای این کمین سعی مکن / تا بری بوی ز علم من لدن
گر تو احوال عروج دلش را / نیک دانی نیک باشد مر ترا

در بیان آنکه هیچ چشم بد آدمی را
چنان مهلک نیست که چشم پسندیده خود مگر که چشم
او مبدل شده باشد بنور حق بی بصیرت و بی سمع
و از خویش او بیخویشتن شده باشد

بر طاوست مبین ای عین / تا که سوء العین نگشاید کمین
که بلغزد کوه در چشم بدان / یزلقونک از نبی برخوان عیان
احمدی چون کوه لغزید از نظر / در میان راه بی کل مطر
در عجب درماند کاین لغزش ز چیست / من نپندارم که آن حالت منست
تا بیامد آیت و آگاه کرد / کان ز چشم بد رسیدت در نبرد
گر بدی غیر تو در دم فاشدی / صید چشم و سخره افناشدی
معنی چشم بد آخر باز دان / آن یکی دار چشم بد شکر بخوان
لیک آمد عصمتی دامن کشان / وین که لغزیدی بد از بهر نشان
عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه / برگ خود عرضه مکن ای کم ز کاه

عشق کامل از تو من کم نشود — تا کم باز آید خرد زان شی شود

با کمالت فرد بهتر از دهی — پس ز دست آنان بیرون مجی

دست تو زان اهل آن بهتر بود — کو به الله فرق ایدیهم بود

چون برادی دست تو در دست پیر — پیر حکمت کرد حکمت را پذیر

کو بجنبی قدرت حق بشکند — زانکه زور موج بنی آدم ببیند

در حضور چشمه حاضر بین — دان صحابه چشمه را اصل بین

بس زده یا رب همیشه آبدی — چون ز ده دی خاص شدی

تا معیت نبود آیه ز انکه مرد — با کسی حضرت کرا نسبت کرد

ایمان و ایمنان با او برد — وین معیت احمد خاتم شود

گفت المرء مع من احبه — لا تکن الا طیب من مطلبه

هر کجا دام است دانه کم نشین — رو ز جو کم گیر از جو بین کم گیر

اکثار از جو کم گیر از جو بین — دست هم بالای دست است ای فلان

تو ز جوئی باز جو کم گیر ای — باش قرآن از زبان او طلب

آکل و اکول را می نشناسد — هم تو میده و سیر کم گیر از طلب

حرص صیاد است تا صید آورد — ابلهی حکمت ز صید آرد

در نگر احوال قوم و خود مشو — قوم لوط و قوم صالح را تو هم بود

حال مرد مستکر در نگر — در مثال قوم نوح و اکفن نظر

تا بجائی نفخ سمیم است و علیم — خاصیت از ترس و باک ابدان مریم

سبب کشتن خلیل علیه السلام بره را و اشارت او به امام حضرت از صفات خود به خلق

ای خلیل حق چه کشتی قربانی — این سخن را مانیت پایان مده

امر کی زان سر آن باید شنود — هر فرمان حکمت فرمان چه بود

وا یا باشد بدن را عصمه خواه — کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

تا قیامت عرقش در خواست کرد — او چو ابلیس از خدای پاک فرد

کاشکی گفتی که بینا رهنما — گفت استغرانی الی یوم الجزا

عزلی تو به همت آن کند — زندگی نی دوست جان فرسوده ست

ای خدا آبیات اشتر بود — عزم آن کرد این هم از جو شنود

در جان حضرت می شیر بود — این هم از تاثیر لعنت بود کو

ظل او قرنست کی کاهد ز تن — از خدا غیر خدا را خواستن

در حضور شیر روبه کی تنی — خاصه عمری عرق در بیکانگی

گفت روبه آن توکل نادر است / کم کسی اندر توکل ماهر است
گر نادر گشتن از نادانیست / هر کسی را کی ره سلطانیست
چون قناعت را پیمبر گنج گفت / هر کسی را کی رسد گنج نهفت
حد خود بشناس و بر بالا مپر / تا نیفتی در نشیب شور و شر
جهد کن و اندر طلب سعی نما / چون نداری در توکل صبرها

جواب گفتن خر روباه را

گفت خر معکوس میگویی بدان / شور و شر از طمع آید سوی جان
از قناعت هیچکس بیجان نشد / از حریصی هیچکس سلطان نشد
نان ز خوکان و سگان نبود دریغ / کسب مردم نیست این باران و میغ
آنچنان که عاشقی بر رزق زار / هست عاشق رزق هم بر رزق خوار
گر تو نشتابی بیاید بر درت / ور تو بشتابی دهد درد سرت

در تقریر معنی توکل حکایت آن زاهد که توکل را امتحان میکرد از میان اسباب و شهر بیرون آمد و از شوارع و رهگذر دور شد پس گوی مهجور در غایت گرسنگی

کارد آوردند قوم اشتافتند / بسته دندانهاش را بشکافتند
ریختند اندر دهانش شوربا / میفشردند اندرو نان پارها
گفت ای دل گرچه خود تن میزنی / راز میدانی و نازی میکنی
گفت دل دانم ولی تن میزنم / رازق الله است بر جان و تنم
امتحان زین بیشتر خود چون بود / رزق سوی صابران خوش میرود
تا بدانی از توکل نگذری / حرص آوردن چه باشد از خری
بعد از آن بگشاد آن مسکین دهن / گفت کردم امتحان رزق من
هر چه گفتست آن رسول پاک جیب / هست حق و نیست در وی هیچ ریب

جواب گفتن روباه خر را و تحریض کردن او خر را بر کسب

گفت من به از توکل بر زنی / می ندانم در دو عالم بکسبی
دست و دستت خدا کاری بکن / بکسبی کن یاری یاری بکن
هر کسی در بکسبی پای نهد / یاری یاران دیگر می کند
زانکه جمله کسب دید از یکی / هم در و گر هم سقا هم حایکی
چون بانبازیست عالم برقرار / هر کسی کاری کند از افتقار

صدق عاشق برجفا ی میشه — چه عجب گر بر دل دلدار زنه

صدق ترسی بر عصا و کوه داد — بلکه بر دریا ها پر آشکوه زد

صدق احمد بر جمال عام زد — بلکه بر خورشید رخشان ماه داد

رود باید رود هر رود در نشیب — کشته گر بادم امیر دم نشیب

ساعتی بسیار چون بگذشته — گفت امیر اصلا گر خیزای ارجمند

هر چه خواهی از خزانه برگزین — گفت استوری نخواهم هم چنین

گر بدست خویش چیزی کاردن — گر حواسحقاق دارد صد چنین

خان آن تست هر چه پیش تست — برگزین تو از سرود عالم اکست

من ز خود نتوانم ان گزین فضول — گو بگم من این و بیلانه دخول

این بجا نه کرد نیمه در راه — مانع آن نیز گان اهل عناد نبود

گر چه عادت بود بی فعل او در چشم — شیخ نامه رسید ی نا چشم

گفت تا نام چنین از است آنکه — گو که اینه بردانی بخواه

اگه اینه از ان در خواستم — در نه از اموال خلق پر است

اشارت آمدن به شیخ از غیب که این در سایل
بخواه من بستدی و بدادی بعد از این

هر که خواهد انه تو از یکه تاز — دست در زیر سپر شکن بیار

این نه کنج رحمت بی مرمه — در کف تو خاک گردد زر به

هر چه خواهد دست بر صندوق ان — دار بر خوان از تو پیش از پیش ان

در عطای مانه تقصیر و منم — فی پشیمانی از حسرت زین کرم

دست زیر سپر بکن ای دوست — از حیای روی پوشش چشم بند

پس نه زیر سپر بود یا بر کن تو پشت — او بدست سایل بسته پشت

بعد از ان از اجر تا کنون — هر که خواهد بکسوی بیرون

رو بدان صندوق نا بر هم زنان — هیچ دست سوی کرده بدن نیاز

دام دادا از عصره داران — هیچ با ایمان نیز کنند ترش بران

زود یکسال دگر کارش همین — که بیاری از یکه به یکه

زر شدی خاک سیه امد فروش — جام ها ی گدای در کشش

داستن شیخ حقیر سایل را ای گفتن و داستن
فقر و دام و دام داران را ی گفتن ایشان
و گفتن که نشان ایشان این باشد
که اخسرج بصاحبی الی سلطنتی

تقصیر
سهوی کی است

ذکر
بجکوات و صفت بعید ای جناب

عذر
از صنع شیخ فرمان سپه

فرستادن
بقبل
خلیفه مغلیس

این اعوذ آنست کاسی ترک خطا / بانگ بر زن بر سگ و ره برگشا

تا بیایم بر در خرگاه تو / حاجتی خواهم ز جود و جاه تو

چونکه ترک از سطوت سگ عاجز است / این اعوذ و این فغان ناجایز است

ترک هم گوید اعوذ از سگ که من / هم ز سگ درمانده‌ام اندر وطن

تو نمی‌آری بدین در آمدن / من نمی‌یارم ز در بیرون شدن

خاک اکنون بر سر ترک و فتق / که یکی سگ مرد در بند و عنق

حاش لله ترک بانگی بر زند / سگ چه باشد شیر نر خون قی کند

ای که خود را شیر یزدان خوانده / سالها شد با سگی درمانده

چون کند این سگ برای تو شکار / چون شکار سگ شدستی آشکار

جواب مومن مستی مر کافر جبری را در اثبات اختیار بنده و دلیل گفتن که سنت راهی باشد کوفته اقدام انبیا علیهم السلام بر یمین آن راه بیابان جبر که خود را اختیار نه بیند امر و نهی را منکر شود تا دلیل کند و از منکر شدن امر و نهی

کس نگوید سنگ را ویرا مدی / یا که چوبا تو چرا بر من زدی

اینچنین واجب‌تها مجبور را / کس نگوید یا زند معذور را

امر و نهی و خشم و تشریف و عتب / نیست جز مختار را ای پاک جیب

اختیاری هست در ظلم و ستم / من نه‌ام شیطان و نفس من خواستم

اختیار اندر درونت ساکنست / تا ندید او یوسفی کف را نخست

اختیار داعیه در نفس بود / روش دیدانکه پر و بالی گشود

سگ بخفته اختیارش گشت گم / چون شکنبه دید جنبانید دم

اسب هم جو جو کند چون دید جو / چون بجنبد گوشت گیرد گرد مو

دیدن آمد جنبش آن اختیار / همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار

پس بجنبد اختیارت چون بلیس / شد دلالت آردت پیغام و بس

چونکه مطلوبی برین کس عرض کرد / اختیار خفته نگشاید نبرد

آن فرشته خیرها بر رغم دیو / عرضه دارد میکند در دل غریو

تا بجنبد اختیار خیر تو / زانکه پیش از عرضه خفتست این دو خو

پس فرشته دیو گشته عرضه‌دار / بهر تحریک عروق اختیار

میشود ز الهامها و وسوسه / اختیار خیر و شرت ده کسه

وقت غارت خواب با خلخال را — تا نبرد با خود کسی زود دلق را

خواب چون در حریر بارد از تیم طلق — خواب پشمینان کی بود با بیم طلق

تا نیفتد اضطراب اندر نشیمن شاه را — کم بود پشمینان در جیب هم گنجد کلاه

زانکه استکمال تعظیم اوکند — در دل پشمینان کی بیمارد زهی

گر دل پشمینان لابد دنیا چارد — در سیه دیدن او مختار بود

چون بتاوند گرد در تعظیمها — زاد پشمینان زان بیش است بسیار خطا

همچو مستی کو جا بیتاب کند — گویه او معمار و بوم من خراب

گو ریش لیکن بدان است ای نگار — زلف بد در دفتر خوبان عتاب

بیخودی نامد بخود نوشش خوابی — اختیارت نی نشه نی نیمخوابی

گر حسین مستی نمی جستی ز جان عمداً — حفظ کردی آب نی جان عمداً

بشکست غارت اوبر یاد صدر — من غلام زلت مست آنکه

طغرای غایه عالم ذره — عکس صفرت ای آفتابی

عفو او کشت بنای عفو تو — مشت کشتش او بود انس القلوب

جان جان بخش از فروغ جان جان — کام بشریت تو نامه ای کام جان

رحم کن بر وی که او در ویرانه — فرش دارد از تو چون تابد بدیه

همین جا را از صحرای توان است — در میان صحرا جان صد حسرت است

تو از ما رخ بصحرا می نهادم — عاقل از نهایت این مرد ادم

دیده بر روی تو کی گردان بود — کی نهاد این جسم بند جان بود

کمتر از نامه ایم رسته از نا — از نهای پر بلای پر خطا

آن نهای تو قبای سبک شوم بود — در حق ما دولت محتوم بود

گر نبودت اندر این کینه کشش — کی زدی بما چنین اقبال کش

شکر آن کز دار نهای میرهیم — بر سر آن ار پند ست میدهیم

دار فرقت نهای راحت نیست — وان نهایت نقد در فرصت نیست

این حیات نقد در نقش نیست — وان حیات نقد در فرصت نیست

صیقل دیده تو را رو مار نور — در خود بینی کی بود بی غرور

همین کمتر تقبل ای دل است شو — چون خرد آبی ای از شرق شو

این نهای در زوال ایستاده شد — زین نهای جان بجوی دل دگ شد

این نهای سر گشت تکیف شد — این نهم تو را نهای بجان پاک شد

زان نهای نهای فرکش جان — شد همان اطراف نهای این جان

هر نهای چون رسته آکنون نهای — آفرین بر نهای نهای

کسی کو کشیده نیاید

انتقاد

من مختص کار دل است نه از

منتقد

مسیو

برو ب

خانوم

انا

محترم

خانوم

این جمله

وزارت

مسیو

امیر آب

علیرضا

حضرت

حضرت

من

شما

فرهنگستان

فهرست داستانهای دفتر ششم مثنوی المعنوی

آغاز دفتر	سوال آن سائل که مرغی بر بیضه نشسته بود
نکوهیدن ناموسهای پوشیده	مناجات و پناه حسن بخدا سبحانه و تعالی
حکایت غلام هندو که با مخدوم خود	صبر فرمودن خواجه با در دفتر
در بیان آنکه این غرور نه تنها هندو بود	در عموم تاویل کلما اوقد نارا للحرب
قصه هم در تفسیر این معنی	وانمودن پادشاه بامرا و متعصبان

قصه احد احد گفتن بلال رضی الله عنه	بازگردانیدن صدیق رضی الله عنه بلال را رضی الله عنه
وصیت کردن مصطفی علیه السلام صدیق را رضی الله عنه	خندیدن جهود و پنداشتن
معاتبت مصطفی صلی الله علیه وسلم با صدیق رضی الله عنه	قصه بلال که بنده مخلص بود خدای را
در تقریر حسن معنی	در تقریر همین سخن
حکایت در تقریر همین معنی	رجوع بقصه بلال رضی الله عنه
رنجور شدن بلال و خبر خواستن او	در آمدن پیغمبر علیه السلام از بهر عیادت بلال
در بیان آنکه مصطفی علیه السلام	داستان عجوزه که روی زشت خود را
داستان آن درویش که گیلانی را دعا کرد	صفت آن عجوزه و رجوع بحکایت آن

رفتن قاضی بخانه زن جوحی

آمدن نایب قاضی بجای برادر

در بیان خبر مصطفی علیه السلام

باز آمدن زن جوحی بخانه قاضی

روان شدن شهزادگان بعد از تمام بحث

حکایت امراء القیس

باز آمدن بقصه شاهزاده

بعد از مکث متواری شدن در بلاد چین

بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد

در بیان نوازش و احترام شاه چین

حکایت آن شخص که [illegible]

سبب تاخیر دعای اجابت [illegible]

رجوع بقصه آن شخص

رسیدن آن شخص بمصر و [illegible] آمدن بکوفی

در بیان آنکه دوزخ گوید که قنطره صراط بر سر اوست

در بیان این حدیث که الکذب ریبة

گفتن عسس خواب خود را با غریب

وفات یافتن برادر بزرگ از شهزادگان

مثل

بازگشتن آن مرد شادمان

آمدن برادر میانگین بجنازه مادر

مکرر کردن برادران پند دادن

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی

دوسه که پادشاهزاده [illegible] سبب استغنا

خطاب حق تعالی بعزرائیل علیه السلام که ترا [illegible]

کرامات شیخ شیبان راعی قدس الله سره

قصه پروردن حق تعالی مرد را بی واسطه

رجوع بیان قصه شهزاده که مفتون آمد

مثل وصیت کردن آن شخص که سه پسر داشت

مثل

لولده العارف المحقق مولانا بهاء الملة والدین

تمت [illegible]

[illegible]

٢٨٨

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلد ششم از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی که مصابیح ظلام وهم و شبهه و خیالات شک و ریبت باشد و این مصباح را بحس حیوانی ادراک نتوان کرد که مقام حیوانی اسفل السافلین است و ایشان را از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده اند که از آن دایره تجاوز نکنند ذلک تقدیر العزیز العلیم یعنی مقدار رسیدن نظر ایشان و جولان عمل ایشان پدید کرد چنانکه هر ستاره را مقداریست و کارگاهی از فلک تا آن حد عمل او

نوح نهصد سال دعوت مینمود / هر زمان انکار قومش میفزود

هیچ از گفتن عنان واپس کشید / هیچ اندر چاه خاموشی خزید

زانکه از بانگ و علالان سگان / هیچ واگردد ز راهی کاروان

یا شب مهتاب از غوغای سگ / سست گردد بدر را در سیر تگ

مه فشاند نور و سگ عوعو کند / هر کسی بر خلقت خود می تند

هر کسی را خدمتی داده قضا / در خور آن گوهرش در ابتلا

چونکه نگذارد سگ آن یک سقم / من مهم سیران خود را چون علم

چونکه هر کو سرکگی افزون کند / هر کسی بر خلقت خود می تند

قهر سرکه لطف همچون انگبین / کین دو باشد رکن هر اشکنجبین

انگبین گر زانکه باشد کم ز خل / آید آن اشکنجبین اندر خلل

قوم بر وی سرکها میریختند / نوح را دریا فزون میریخت قند

قند او را بد مدد از بحر جود / پس ز سرکه اهل عالم میفزود

واحد کالالف گر بود آن ولی / بلکه صد قرنست آن عبد العلی

خم که از دریا درو راهی شود / پیش او جیحونها زانو زند

سبب مقبولیت در قربت و قربت و وجاهی بودن ایاز بر وجهی که دیگران را نبود و اعتراض ایشان

از حسد میان خود جوش آمدند — عاقبت بر شاه خود طعنه زدند

کین ایاز تو نمازد یک جو — جای کی سنگ است و جای مهره کو

شاه بیرون رفت از آن سان امیر — سوی محمودآباد کستان صید گیر

کاروانی دید از دور آن ملک — گفت امیری یا گروهی مشترک

رو بپرسان کار ما باز آید — کز که امین شحنه اندر دیه ماست

رفت و پرسید و بیامد کز رهی — گفت قومی تاجکی در قافله

دیگری را گفت رو ای مقتدا — باز پرس از کاروان کز تاجکی

رفت و آمد گفت تا سوی امین — گفت رخشی هست از آن تاجکین

ماند حیران گفت با امیر دگر — گو برو و باز پرس از گفت خویش

باز آمد گفت اندر خشم رفت — اعلب این کاهلی از بهر چیست

گفت کی پیران سر خود را مزن — ماند حیران آن امیر مستحن

وان دگر را گفت رو و باز رسان — تا گه کی بود است نقل کاروان

خود بگفتی کین گناه ما بخود — چون قضا این بود حرم ما کجا بود

هجو ایشی را گفت اگر تو — ترشکستی جام و ما را بیم تو

بل قضا هست و جبه بندیم حق — بین عباس اغر جوان لایسئل خلق

در ترا دو ماده ایم از یک گیاه — این نژادی کی بود بی آن نهاد

ان کنم یا آن کنم کی گوید او — کو دو دست و پاش نبود تا چنین

هیچ با شاهان ترا دو در زدم — گر دوم در حجره یا بالا پرم

این ترا دولت که موصل آدم — یا برای سجده تا بابل روم

پس ترا در سایه عدلی چنین — ورنه آن جستی تو از سلطی

بر قضا نه نکته جای ای جوان — جرم خود را چون نهی بر دیگران

خون کند زید قضا صل ابعمر — می خورد بکر و بر آید عمرو خمر

گر خود بر کرد جرم خود ببین — جنبش از خود بین بین از بهر چین

گر نخایسته ز لفظ پاک من — خصم را بیداد آن سیر البصر

تو صلی مزدی نیابد تب مبر — مزد روز تو نیابد شب مبر

در بد گردی عبد کان او نخست — تو چه کار بدی نامد چ کرد

فعل تو کان زاده از جان تست — همچو فرزند است پیرو دان درست

بازنویسی شده توسط کتابخانه

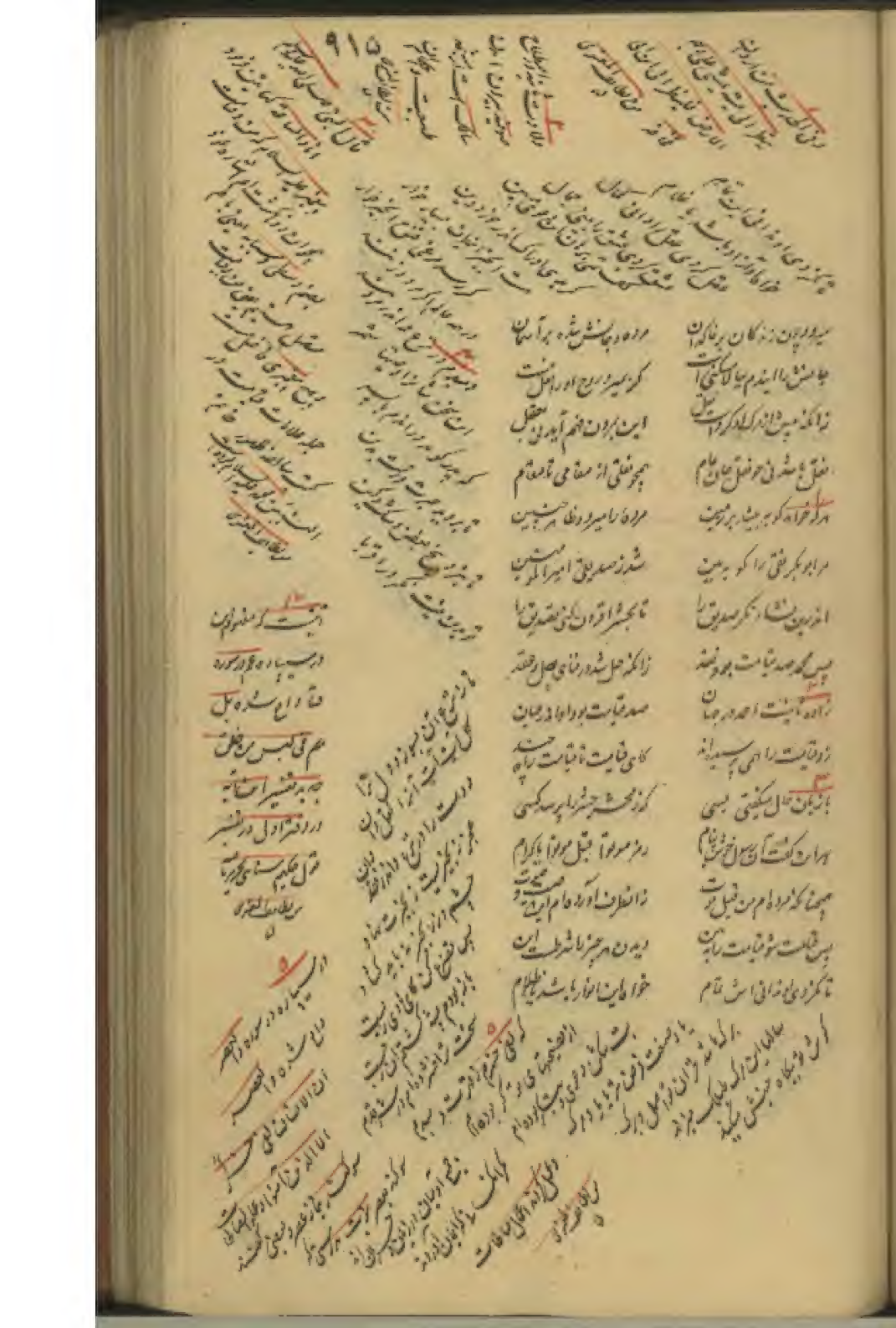

[illegible]

اهل دل آنچه که جو در روی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

خدمتی میکن برای کردگار | با قبول و رد خلقانت چه کار

حکایت آن شخصی که بر در سرای نیم شب سحور میزد همسایه گفت آخر نیم شب است سحر نیست دیگر آنکه درین سرای کسی نیست بهر که میزنی و جواب مطرب او را

آن یکی میزد سحوری بر دری | در کهی بود و رواق مهتری
نیم شب میزد سحوری او بجد | گفت او را قایلی کای مستمد
اولا وقت سحر زن این سحور | نیم شب افغان مکن ای ناصبور
دیگر آنکه فهم کن ای بوالهوس | کاندرین خانه درون خود هست کس
کس درینجا نیست جز دیو و پری | روزگار خود چه باده میبری
بهر گوشی میزنی دف گوش کو | هوش باید تا بداند هوش کو
گفت گفتی بشنو از چاکر جواب | تا نمانی در تحیر و اضطراب
گرچه هست اینم بر تو نیم شب | نزد من نزدیک شد صبح طرب
هر شکستی نزد من خیر و رشد | جمله شبها پیش چشم روز شد
پیش تو نزد است آب رود نیل | نزد من خون نیست آب رود نیل

[illegible]

[illegible]

سخت پس پس میرود او سوی بن / کفت دمش را بسوی خانه کن

دم این استور نفست شهوتست / زان سبب پس پس رود آن خود پرست

شهوت او را که دم آمد زبن / ای مبدل شهوت عقبیش کن

چون به بندی شهوتش را از عنیف / سر کند آن شهوت از عقل شریف

همچو شاخی کش ببری از درخت / سر کند قوت ز شاخ نیکبخت

چونکه کردی دم او را انصراف / گر رود پس پس رود تا کنف

چند اسپان رام پیش رو / نی سپس روانی حرونی را گرو

گرم رو چون جسم موسی کلیم / تا بحرینش چو پهنای کلیم

هفتصد سال است راهان حقب / کو عزیمت کرد در سیران حب

همت سیر تنش چون این بود / سیر جانش تا بعلیین بود

شهسواران در سباقت تاختند / خر بطان در پایگه انداختند

حکایت در تقریر همین معنی گوید

آنچنان که کاروانی میرسید / در دهی آمد دری را باز دید

آن یکی گفت اندرین سرمای سخت / چند روز اینجا بیندازیم رخت

بانگ آمد نی بینداز از برون / وانگهانی اندرآ تو اندرون

[illegible]

مرغ کان موریست در منقار او / هیچ عاریت نباشد کار او

علم او را جان او جوشد مدام / پیش او در مستعار آید نه دام

رنجور شدن هلال و بیخبری خواجه او از و و رنجوری او از تحقیر و ناشناخت و واقف شدن دل پیغمبر صلی الله علیه و سلم از رنجوری او و افتقاد و عیادت رسول علیه السلام

از قضا رنجور و ناخوش دل هلال / مصطفی را وحی شد غماز حال

بد ز رنجوریش خواجه بیخبر / که برا و بد کساد و بی‌خطر

خفته نه روز آخر محسنی / هیچکس از حال او آگاه نی

آنکه کن بود و شهنشاه کسان / عقل چون صد قلزمش ترسا رسان

وحیش آمد رحم حق غمخوار شد / که فلان مشتاق تو بیمار شد

مصطفی بهر هلال با شرف / رفت از بهر عیادت آن طرف

در پی خورشید وحی آمد دوان / وان صحابه در پیش چون اختران

ماه میگوید که اصحابی نجوم / للسری قدوة و للطاغی رجوم

میر را گفتند کان سلطان رسید / او ز شادی بیدل و جان بر جهید

[illegible]

آمدن پیغمبر علیه السلام از بهر عیادت علی اکبر بشتر گاه آن امیر و نواختن علی رضی الله عنه را

رفت پیغمبر بر غریب بیمار — اندر آخر دید اندر جست و
بود آن خود مظلوم زنگ و نیل — وا بمنه بر جاست پای الف سیه
بوی پیغمبر ببرد آن پیشرو — همچنانکه بوی پیراهن یعقوب
مر جمال ایمان باشد بر خدا — بوی جنت کند طیب صفات
معجزات از بهر قوت دشت — بوی جنت بدل آرد دشت
قهر کرد و دشمن اما دوست آن — دوست کی گردد مسته کردمی
اندر آمد او ز جواب بوی او — گفت سر کهین از آن بر نکرد بو
از میان پای استوران بدید — داهل پاک سوی آن شد بدید
پس آن گنج آخر آمد غمزه زنان — روی بر پایش نهاد و آن
پس چهر روی بر روی نهاد — بر سرو بر و در چشمش داد
گفت یارانا چه بیمار کوهری — ای غریب عشق چون شد بستری
گفت چون باشد خوراک آن روح پاک — کو دارد در ثمانش اشتهاک
چون بود آن نشئه کز کمال خود — آب بر سر بندش خوش آید

آب اندر دهد کرم مر او را خشم — کو چیها نزاید بر دو اسلام
ای ضیاء الحق حسام الدین کزو — پاسبان تست نوز آغاز خلق
پاسبان تست نوز آغاز خلق — ای ز تو هر شبه مستر از خلق
هست بر آسمان پاسبان ها — جز ز تو دل نشسته تیزی ها
هر دو خورشید هم ز تو دست — نی نصیب ای حیات نیست
هر دو چون در رسید بر دو پایه — یا بمرد و یا نصیر و مایه
چون نوشتی بعضی از فضل الله — واستان بود را اندر بقال
آن طلال و بود و اندر نهاد — از دوی دور بند در نقض و نشاد
آن طلال از نقض را بدل بر است — آن بطلان نقض تو ریح آمد است
دهن کهید شب تو ریح را — در تو آن بر آمد تو ریح را
در تو آن کهید ای عجل خام — پایه پایه بر تو آن در نشست جام
ریگ را تو ریح کرد استاد به جوش — کاندر آید قطیه در دیده چوش
چون نه قادر بود بر خلق خلاف — دیگی لفظ کن تو ریح
پس چرا شش بود انبا از شیه — کل یوم الف علم ای سفیه
غلت طول امل اندر نهاد — زانکه تو ریح ارشاد آن نهاد

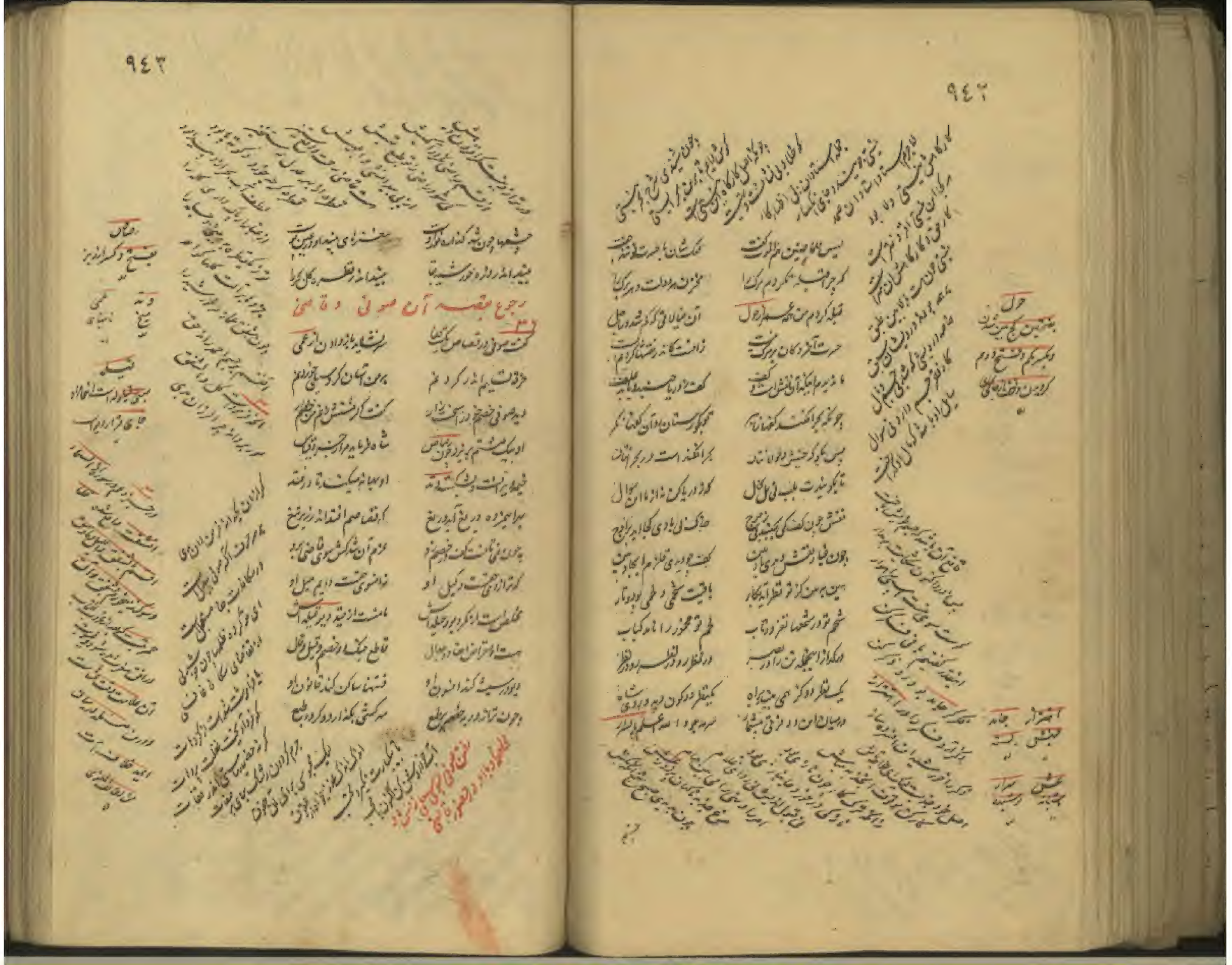

جواب گفتن قاضی صوفی را

گفت قاضی صوفیا خیره مشو — یک مثالی در بیان این بشنو

این به من وحال اهل انکار چنان — در نه بینی حال آن یک را عیان

همچنانکه بیت ارکی عشقان — حاصل آمد از قرار ایشان

او چو گوید در نماز ثابت آمده — عاشقان چون برگمان فرزان شده

خنده ها آرد کریمانه گفته — آبروی خویش از ما نگفته

اینه چون دیگرانه چون نهد — بر سر ریای چون می طپد

خلعه و نقدش هست در وقت دلال — زان بپوشیده نه بیتا حال

صد هزاران را بدو هستی کی دهد — بلکه او بگریزد و پیرون جهد

خنده چون او مثل او مثل نیست — مثل مثل خاست نقش دیگ کیست

هر که او در مثل آمد ها ایست — این بیا و این مگو آن ها ایست

هر سمار بر گ بستان منده — چون نکنی بر بجز این منده است

چیست چکونه نگفته اند از آنک — چون چکونه نگفته اند از آنک

کمترین لعبت او جان هست — انچکونه چون و چان کی نشان هست

پس بیان کن گر ترا در قوت دان — نیست چون و نیستی تحقیق دان

جمله دنیا پر پیشه ها — صیقلی دار و شوت بی بهشتها

گرد شت زین خوف تن زین جان جان — چیست در راه و در حق صیقلی همان

آن قضا نا گه بیا بر او زند — زان جلا سرمای خود آدم شتند

یک جلا نرد بیش او خواری فنا — تا بخانه او بیاید مرترا

در نه خلعت یابد او نا در بها — گر بیابد هم بخانه انچکس

باز سوال کردن آن صوفی

گفت صوفی که مرا در کان جان — ابروی قوت کشادی جاودان

هر دمی شوری نیاید در پیش — بر بیاید در دمی قوتی بیش

شب نیابد چیز پس ایام روزرا — ای بسا روی باغ پیش افروزرا

جام هم در ابتدای بی نمک بست — ابری در افروخت نا در وقت شب

خواجه هم در ابتدا بی چیز بود — گر بتدریج فرخته زیر شش

حال بودی خوبی خوش بر حلقان — تیز هم بودی دوان اندر جهان

جاودان بودی حضور ذوق او — دایما در جان بودی هم چو جان

جواب قاضی سوال صوفی را بقصه دزد و درزی را مثل آوردن

ترقیم

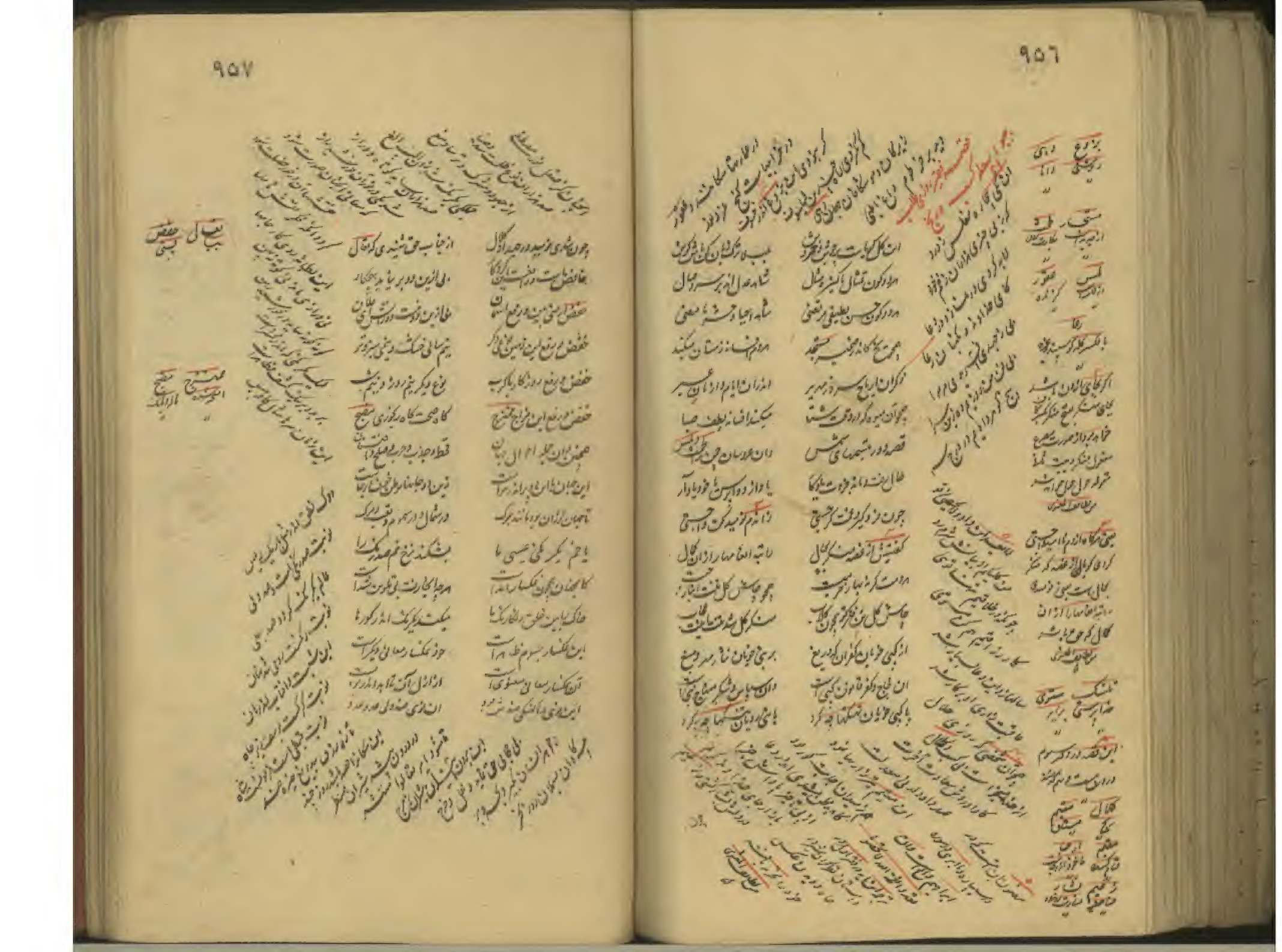

باز گردد از بحر رود در خشک
هم رطبت گردد گردد گرگ رابت

تا ز رطبت ادرک مدرک در صبا
جانش گردد در دیار عقل خشک

عقل جان را زی صبا گردد سبک
گرچه با حشمت در ظاهر بطی

گرگ زیرخانه بازی کی کند
جز دریابد تا گرد گل را پی کند

رجوع کردن بقصه نهاد و کیخ

نک بیال آن تیغ زن یا
عاجز آمد در بیابان اژدها

یا کند او توشه ی خود را دژم
تا نکند در سار خود را زودیم

طالب گنجش مبین تو رنج او
دوستی باشد بعضی در عداوت

سجده خود های کند او را بزرگ
سجده پیش آنکه هست او را بهبود

گر چه وحشی باشد او از یک پشیز
ملی خیالی زو نیابی چیز چیز

هم خیالش هم او را خوش شدی
دانش او گر نبودی دانش دیگر نبودی

دانش دیگر نبودی جان کاو
سر بر آوردی ز جان کاو

اسجدوا لادم مدام آید همی
کام جان خویش بیند خاکی

اصل این چشم ایشان در کره
تا زمین شد عین این چشم و سره

لا الله گفت و الا الله گفت
گفت لا الا الله در وی رفت

هم ازین بد بخت نطق آن گرگ
منقلب گردد چو در صحرا شبان

منقلب را راز خارسا یابد
منقلب را راز هر بیدا یابد

از سواد شب برون آرد ضیا
از کف سحر بر دهد بابد بیا

آر سازد در یک اشارت خلیل
کوه با او در کرد هر رسیل

کوه با وحشت ایمان بر ظلم
بر کشانه با مک چالاک زرم

شیر ای او را از طلب نتوان گزید
ترک سان نر دی خوش مادیگر

رجوع آن طالب گنج بجهت تمنای بعد از طلب بسیار و عجز و انتظار از گوشه ای اژدها را ظاهر شدن آن بنشان را آشکار

گفت ای اژدها وحشی ای یار
از پی این گنج کردم پانزده بار

ریو حرص آرد مستقبل نکی
تن تنی جست تن آشتی

من ز نیک بخت بلند همتم
کف سپید کردم و باز آمدم

خود نگفتم بون از بن ناموختم
زان گره زن باز کرده رهگذر

قول حق را هم ز تفسیر جوی
بهتر مخاز از زبان یار بگیر

آن گره کو زد هم او بگشاید
مهره کو انداخت او بر باید

حکایت متعلق بوسیدن پا چغز و بستن پای هدهد بر رشته و راز در برکشیدن مرغان روش را و معلق شدن چغز و التماس کردن سلیمان شدن او از معلق با غیر جنس و با جنس خود تا ساعتی

از قضا سرّ شی و چغز بی‌وفا — بر لب جو گشته بودند آشنا

هر دو بت مربوط میثاقی شده — هر صباحی گوشه‌ی آماده

مرد و دل با همدگر گویا شده — از دو سان سینه‌ی پیدا شده

هدهد و اول از ملاقی مستمع — همدگر را قصه‌خوان و مستمع

راز گویان بازبان اولی با — الخاصه در حقه زنا تا ویله‌ها

آن اشره‌ی خوش‌نشین آسیا آمدی — بیخ حالا قصه‌اش ما را آمدی

جوش عشق از اول فتنان بیشتر است — بسکی عشق از اولی الفتی‌ها است

دل که در پیری دو چیز کمی ماند ترش — یعنی کل دیده کمی ماند خمش

ماهی بریان ز آب شیب خضر — زنده شد در بحر گشت او همتر

یار چون با یار خود همنشینه شد — صد هزاران لوح دل آیینه شد

لوح محفوظ است پیشانی یار — راز کز خویش ناید آشکار

جلد مرغان تنگ کرده حلقه‌ی حلقه‌ی جناب چنگ — مژدگان دیدار او بخشیده آن مژدگانی را

چشم بر راه و گوش بر آواز دست او — چون شنیدند آن نوای دلنواز او

هدهدی بر جاده قفقازی شده — هر سلیمانی را چو حالی بوده

هدهدی بر بارگه قرب شاه — هر صباحی در مسایا گاه بر راه

هم شده حال هم جاسوس او — گفت غایب آگهان مجلس او

باز چون گفتار غایب یافتی — سوی گوش شان ملک بشتافتی

گفت سلطان انجمن گفت این زمان — ای سلیمان شه صاحبقران

تنبیه کردن مرغش بچغز که نشاید آن تو برات حاجت در میان ما و سلیمانی با بد که چون تو لب آبی تیم تا جغز قائم گردد و چون تو بر دریای بوسش بانه آبی برات تا نی خبر کردن

این سخن با مان شد از کلک همین — چغز را روزی کی ای بی‌صبر و هوش

دقتها خواهم که گویم با تو راز — تو درون آب باری سر مکن باز

بر لب جوت سر افسرده زنهار — نشنوی در آب یک کلمات تو سر

صبر بایست وقت مصلحتی پیر — می نگردم از نوای کلمات تو سیر

مست و بیخود از همین بر میشمرد — تا که مستی عقل و هوشش از سرش نپرد

در میانه خانه افتاد و درد — خلق را بنه کرد او آمد براز

باخود آمد گفت ای بیخویشتن — ای نهاده هوشها در بیهوشی

خواب در بیهاده بیداری بسته در بیدلی دلداری

خواجگی بیهان کن فوق فقیر — طول امل بسته مدار زیل فقر

صفه امد رصفه بیهان بیفروغ — آتش امد راتب سودان میچ

روضه امد در آتش بی فروغ — رخلها ریاض بیه از نیل و تیغ

قبه گنبد مصطفی شاه نجاح — السماح یا ولی السماح

ما فضل ال من الصدقات فضل — اما الخیرات نعم المرتبط

جوشش انفرو نی افتد زاهر — عصمت از فحش و شکر و صلح

آن زکات کیست بیهان — وان صلاتست هم زکات

میوه بیمرمن بیهای و شاخ بی برگ — زشاخ برگ جاودان در بی برگ

زیل گشته نوت نوای آزاد — زان نخاز اده زمین ما سجود

در عدم بیهان شده با خود — در سرشت ما جدی مسجودی

آهن و سنگ از برون فش مظلمی — اندرون انوری و شمع عالمی

خاکی نخلش همیگرد پدید — کز زمردان بشوم می کشید

ای لب کاریز چون بیخیف — مشتمل با جانتان یا خائفین

ای کشیده از سیاهی تا ارزق — ما بیهاتا کشته جسم و بیهن

تن ز اجزای جهان اندوده — پاره پاره زین آن بیرده

از زمین و آفتاب و آسمان — پاره پاره در وحشی جسم و جان

تا تو بیداری که بروی ایمان — باز بستاندازتو این و آن

کاله دزدیده بنود با بیدار — لیک آبدوز را تا پایه دار

عاریت این کم بی یابد شمرد — کاچه بگرفتی همی باید گذارد

جز محبت کان نی دباب سلامت — روح ما باشش آن دگر بیهاست

بیهده بسبت بجان بیکو بیش — نی بنسبت با صنیع محکمش

بیهاد استعداد عارف از چشمه حیات
ابدی و مستغنی شدن او از اعتبار
و انجذاب از چشمهای آبهای بیوفا که هست
لیک البته نی چنین دارد بیهاید که آدمی
بجان بر مرد و ای چشمها اعتماد کند

از غزی ریش ار کنون دزدیده | پیش ازین بر ریش خود خندیده
دست بند دیگرانی ای بهای | در غم خود چون زنانی وای وای
چون بدرد دیگران درمان بدی | درد مهمان تو شد خامش شدی
بانگ بر لشکر زدن بد ساز تو | بانگ بر زن چه گرفت آواز تو
آنچه پنجه سال با فیدی بهوش | زان نسیج خود بغلطاقی بپوش
از نوایت گوش عریان بود خوش | دست بیرون آر گوش خود بکش
سر بری پیوسته خود را دم مکن | با دو دست و ریش و سبلت کم مکن
بازی آن تست بر روی بساط | خویش را در طبع آر و در نشاط
این حکایت گوش کن ای ناخرد | تا بدانی اندرین معنی سند

ذکر آنکه پادشاه دانشمندی را با کراه در مجلس درآورد و بنشاند ساقی شراب بران دانشمند عرض کرد روی از ساغر بگردانید ترشی و تندی آغاز کرد شاه ساقی را گفت این در طبیعت دراز

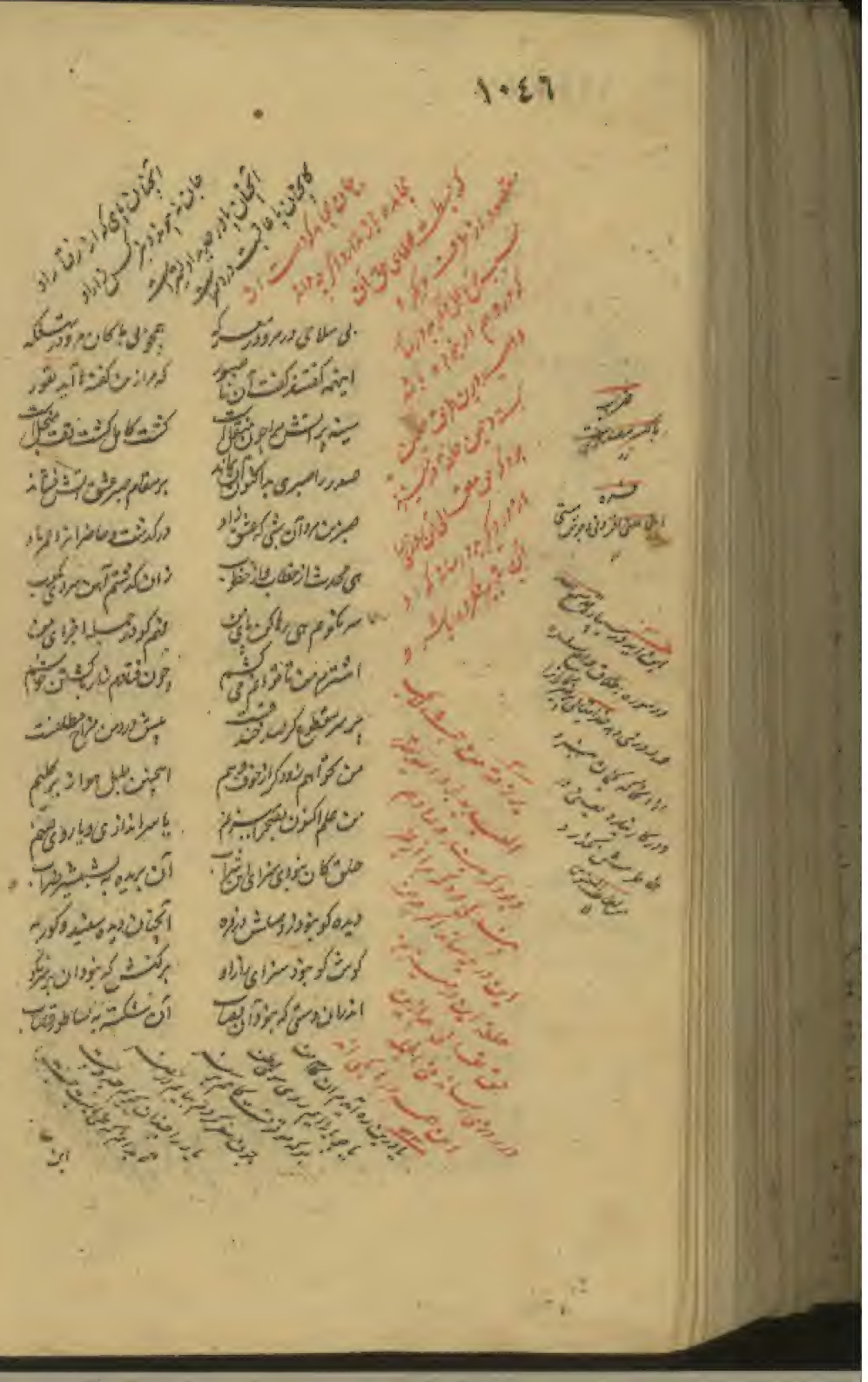

ان سعیت کی رود در کار من — تا نکردم کرد در ان زمن

تا حساب خطوط ان قطع وصل — کرد دش روشن شود اشکال حل

کی کنم من از صنعت فهم راز — جز نکر بعد از سطرهای دراز

حق صنعت کرد دل را کو گرو — تا که عکس آید بگوش ان نظر

چون سطرها کرد دو دو راه راه — بعد ازان هر ازدل اکر کشاد

چون خطوط ان حساب پیچها — کرد دش روشن ز بعد خطها

اشارت کتاب خطا این کوید عبارت از تحصیل جواب ازدو خطا و عامل حساب را برای استخراج مجهولات عددی وضع کرده اند چنانکه در اکثر کتب مسطوره است و طریقش آنست اکر دو مسئله از مسایل غرض عددی مجهول یا قابل شود و احوالی که آنها مشخص کنی که کدام است یا مرکب از عددی یا واحدی یا کسری یا مرکبی از طرفین یا از احدیهر دو از اعمال اول نام نهی و بس تفکر کنی در سؤال اکر جواب بهتر آید بهتر والا زیاده یا کم شد بس مقدار زیادتی یا کمی که خطا ست محفوظ داری و آنرا خطای اول نام کنی بعد ازان کمیت دیکر چنانکه کفته شد بار فرض کنی و ازا عمال ثانی سهل تر بکار بری و عددان هم بهتر باشد اکر خطا نباشد و الا خطای ثانی کنی و ازا خطای ثانی بکیری بس ضرب کنی عمل اول را در خطای ثانیه و عمل ثانی را در خطای اول و حاصلین را محفوظ داری بعد ازان نظر کنی اکر هر دو خطا در زیادت و نقصان متفق باشند یعنی هر دو زاید باشند یا هر دو ناقص بس فضل بین الحاصلین را بر مجموع خطان بسقط سازی بهر دو تقدیر خارج قسمت که نصیب واحد کامل است جواب درست باشد مثالش ایدون فرضیده علی عشرة الاربع بالعمر علی العشرة الاربع مالزیده مال اول مال ثانی خطا اول خطا ثانی حاصل ضرب مال اول در خطای ثانی فضل بین الخطان خارج قسمت و هو الصواب او المطلوب خارج قسمت عبارتست از نصیب واحد کامل و مقسوم در ما نحن فیه ست و مقسوم علیه واحد کامل در یک ربع کو در صنعت پنج ربع باشد وده را اکر پنج ربع شمار دی شصت شود بهر یک ربع از ده ده رسد بس دریافتی شد که در ما نحن فیه نصیب واحد کامل که عبارتست از چهار ربع هشت اند باشد تو بضبط طریق استخراج در مثال فایده ست که ذکر میشود مثلا مال اول که بر ده شصت از زیده و عمر علازم است فرض کردم که هشت است پس نصیب فی الدار بع هشت را یک و سدس باشد از عشره و وضع کردم نامه هشت و یک ربع پس باید که چون هر کدام از زیده و عمر بر ده سفر هشت و یک ربع لازم باشد و سفر ده شصت بود پس یک و ربع خطا زاید باشد و ان هشت بود خطا اول پس عمر ده دیکر فرض کردم که شش باشد و آن هشت عمال ثانی است مستفنی از اربع آنرا که یک و نیم است از عشره و وضع کردم نامه شصت و ازیک و نیم

جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری

ز آتش مومن ازین رو ای صفی / میشود دوزخ ضعیف و منطفی

گویدش بگذر سبک ای محتشم / ورنه ز آتشهای تو مرد آتشم

کفر که کبریت دوزخ اوست بس / دل کباب و جان نهاده بر مس

کفر کان کبریت نار دوزخ است / بین چه می‌بخشاند از وی خود پرست

زود کبریتت بدینسو اسپار / تا نه دوزخ بر تو تازد نی شرار

گویدش جنت گذر کن همچو باد / ورنه گردد هر چه من دارم کساد

گو تو صاحب خرمنی من خوشه‌چین / من بتی‌ام تو ولایتهای چین

هست لرزان زو جحیم و هم جنان / نی مر این را نی مر او را زو امان

وفات یافتن برادر بزرگ از شهزادگان و ملازمت کردن برادر میانه پادشاه چین را

رفت عمرش چاره را فرصت نیافت / صبر بس سوزان بدو جان بر نتافت

مدتی دندان کنان این میکشید / تا رسیده عمر او آخر رسید

صورت معشوق زو شد در نهفت / رفت و شد با معنی معشوق جفت

گفت بس بس کز شعر شستر است / اعتناق بی‌حجابش خوشتر است

وانکسی کش مرکب چوبین شکست / غرقه شد در آب او محو و هست

نی خموش است و نه گویا نادر است / حال او را در عبارت نام نیست

نیست زین در محو و هست آن بوالعجب / شرح این گفتن برون است از ادب

این مثال آمد ز کبک و بود / لیک در محسوس زین بهتر نبود

حاصل آن شهزاده از دنیا برفت / جانش پر درد و جگر پر سوز و تفت

آمدن برادر میانگین بجنازه برادر کهین کوچک صاحب فراش بود از رنجوری و نواختن پادشاه میانگین را و صد هزاران غنایم غیبی و عینی بدو رسیدن از نظر شاه

کوچکین رنجور بود و این وسط / بر جنازه آن بزرگ آمد فقط

شاه دیدش گفت قاصد کیست این / کز ازل بحر است و هم ماهیست این

پس معرف گفت پور آن پدر / این برادر زان برادر خورد تر

شه نوازیدش که هستی یادگار / کرد او را هم بدان پرسش شکار

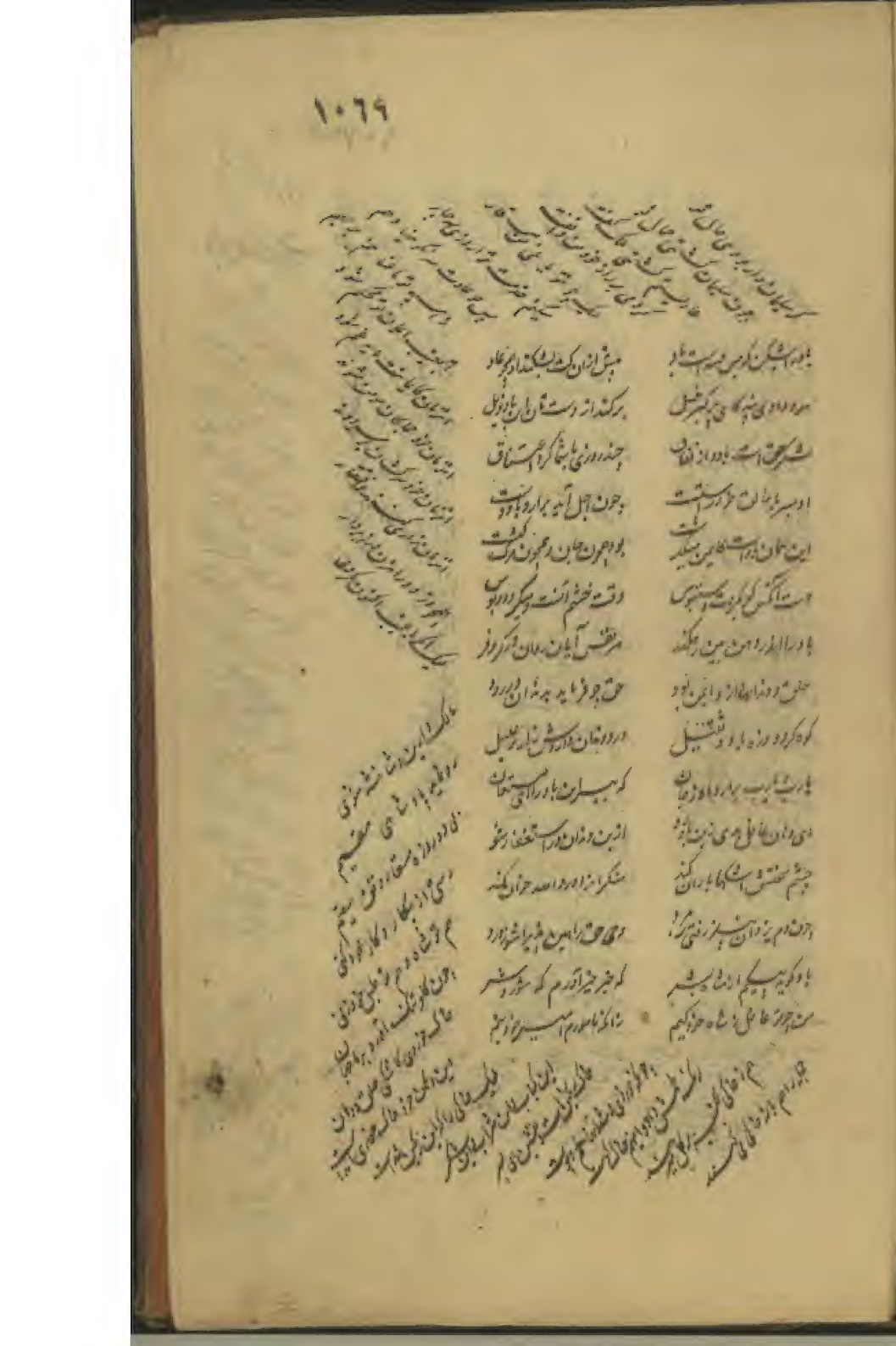

مثل
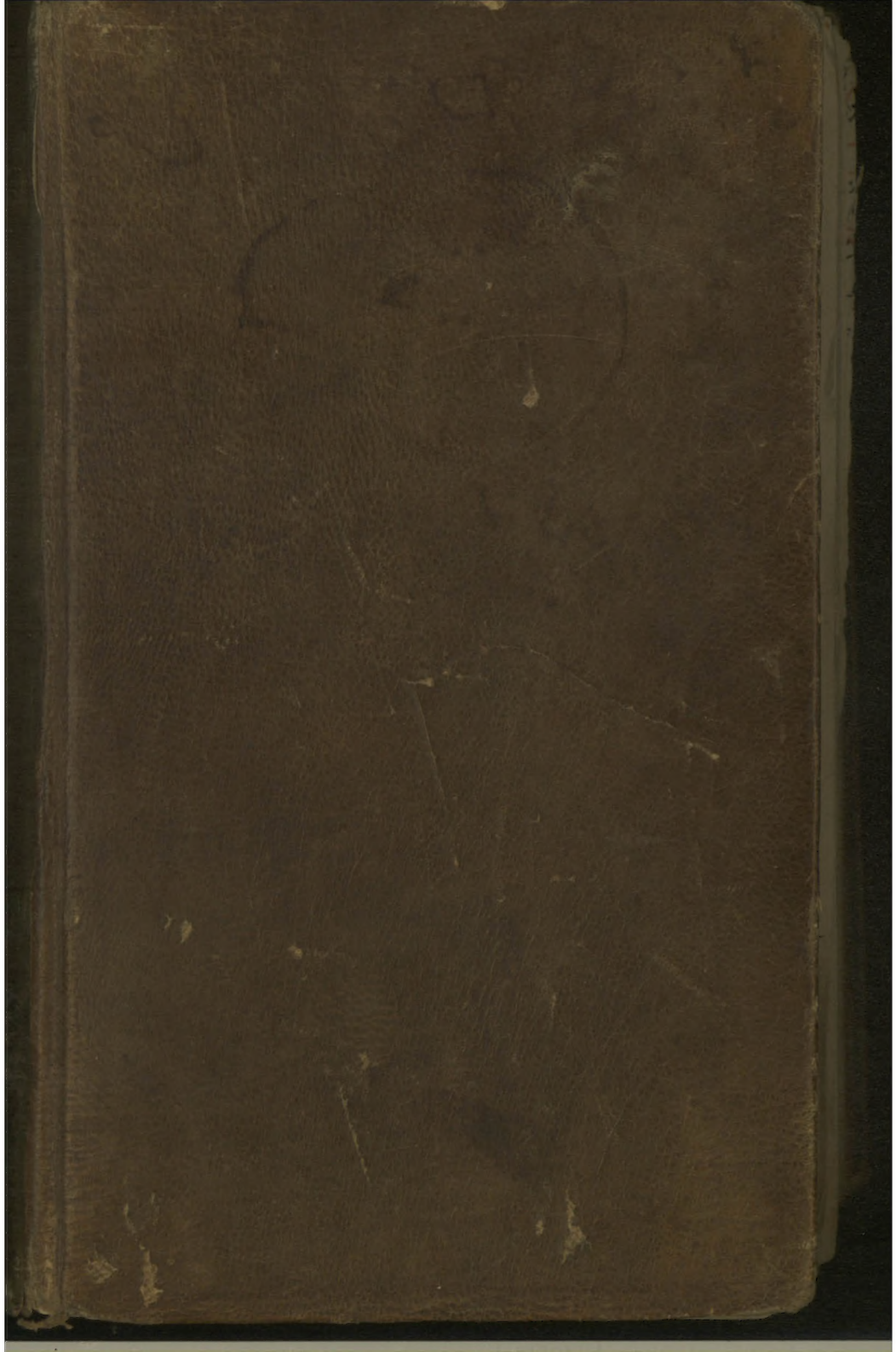
کتابخانه
مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۲۸